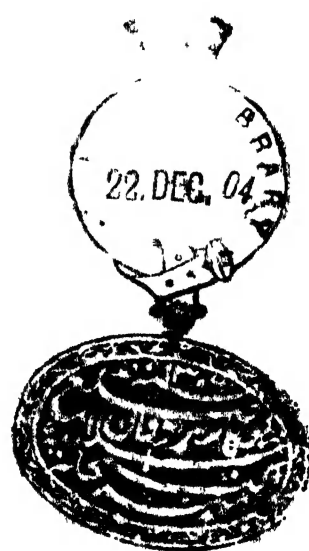


مباحث الادب و ذکره نشر تا زلف السامع و غیره و غیره و غیره

۹۳  
مباحث الادب و غیره



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زبیر بخدا در عذر اینجاست را غافه پیرایه نمودن بنام والدیه مکتبه آموزی میرسد جلالت که سجاوت  
 و اسد حشمتش کفایت طراز خانه عطار در قاف را بر یک صبح میرایه زار روشن میانی بردوش و  
 کلید در لکاته وصفش تنقیه کار میرایه عطار نامه صد جان بخشه چون چشمه حوران خوش  
 اگر روح القدس طغیانی است در قاف و صبح کفایت حضرت راه نکر دیدی که کمان بود که  
 بگوهرین شقه منتشش بر یک لوسه نامه چشمه بگوید و اگر امی ر قفم خاں وصفش خامه لکاه  
 میر روشن باید گرفت نه با و عداد کجای یقین بخود که چون کاغذ زر کو دایه عیدایه رفعت و نور  
 معنی پروان را بسر فتاد و ظاهر و حدیقه خیال ناریان میان را بفکر تالشش التیش کل الی انوار  
 شترتیش بر یک التیش ناله بلبل دست نیاراج شکیب دل بلغمت سخا نکشت و زیارت  
 واضح که هر فقه اشش نامه شتر لیب و تخیال وصفش صبا مانند نفس نوحه شتر لیب  
 آن جا و دیان فرما و شرب دل شترین کلامان بخند نازند و خست محمد رفیع لغز کلام  
 باقدسیه حدیث توحیدش بزبان بایار و رنگی نه بخشید مرده جانان بوسه لکاه  
 از سرستان الوار بجانش زینهار کلهای زنده و یلچیم لایم و شش رب گر نم که اگر جسم  
 گهر باران شش کام و دوان تقریر تر نفوذ و همه صیرغم که ناطقه کلک شش و معرکات طراز بجای  
 کمال

استون باغ و در این غنچه چون گوشت شیرین آید و در این جوی که در این  
 کشتن بر زمین و این کشتن در این دکان و در این کشتن در این دکان  
 سخن در این کشتن در این دکان و در این کشتن در این دکان  
 چه جز و چه کشتن در این دکان و در این کشتن در این دکان  
 بختی لکانه بمنزل پیش این بختی لکانه بمنزل پیش این  
 بهای لکانه بمنزل پیش این بختی لکانه بمنزل پیش این  
 حرف از حجاب نمود و این بختی لکانه بمنزل پیش این  
 بهر حرف و بختی لکانه بمنزل پیش این بختی لکانه بمنزل پیش این  
 را بدین بلند پای کینه بختی لکانه بمنزل پیش این  
 که گوشت و بختی لکانه بمنزل پیش این بختی لکانه بمنزل پیش این  
 نی کرید و باورم نماید که هر فقه و بختی لکانه بمنزل پیش این  
 بختی لکانه بمنزل پیش این بختی لکانه بمنزل پیش این  
 ندیدم که در این کینه بختی لکانه بمنزل پیش این  
 به بختی لکانه بمنزل پیش این بختی لکانه بمنزل پیش این  
 حبان دکان قند و کرب که بختی لکانه بمنزل پیش این  
 میخیزد و بختی لکانه بمنزل پیش این بختی لکانه بمنزل پیش این  
 کینه بختی لکانه بمنزل پیش این بختی لکانه بمنزل پیش این  
 که بختی لکانه بمنزل پیش این بختی لکانه بمنزل پیش این  
 بختی لکانه بمنزل پیش این بختی لکانه بمنزل پیش این

؟ ششم

قبلی صاحب قبولان یسینی ناخوانده در هر علم عالم: فلم یفرقه در خط و عظم: نداشت میکن  
واجب آری: بطورینه آقا صاحب اطهار: زمین از پایه کشش کردون در ان غم: تیب بهر از یار  
خوشید بر دوشش: تنایه او میغه تاج بخشد: یسینی با مایه معراج بخشد: بی درج التامین  
اما بعد بزم بارک خیالان را بزمه دیده و دل جاوید کشتن و زمره عظم: اما بی متخلص: بی  
که این شعر خفا: محب دارم ازب خطایع خود: که در کس خلق نیز گردیده باشد: جلال  
آن بوخته اخراست خدمت مایه افکاران: ملائمت است تا مرصده میگردد: که این دلخوا  
سما به سخن را بیشتر اوقات: دل و دیده وقف مطلق است: شش در میان هند و  
رنگین بلدان فارس ماند: از آن جریده پر نور و کوار از هر قعه را که چهره بدگ جان  
نشدن آن یافته: با بعضی محضرت کا تیب: محضرت از خود نظر مملکت: انجا بر زبان خجسته تمام  
کوارش بقبر طاس پاره بر میگرفت و بند: از حال خجسته مال آن میغه: نزد آن تقدیم  
نار از روبرو تکرار: یا مثل بد میفای: و سر و آواز و در آن: که کمال در ریاض الشعر: انوار کمال  
در یافته: ضمیر مکتوب: ان میشت: اما از سخن گیر: به روزگار و حجم الواع: اضطرار کجا شسته  
جمعیت کف: افتاد که در صدد انتظام میشت: میشت: کردین زمان که کشته کمر زدود  
و شمشیر و شمشیر از محبت نور: و محراب و لیل: هزار کلفت: بگردان: که کمر از  
نخواست که محراب: عالی: از و خن: با را را الکیان: و در ناگزیر: مکتوب: کا تیب: را البعد: و شمشیر  
مشکلت: کشت: خیابان: از ب: انتظام: و او: به ریاض: الکیان: شمشیر: حضرت  
خویش: ششم: میغه: شناس: ان جها: میر: قبولش: داد: بحی: و الله: الامجاد: بود که: الف: و  
میغه: کمال: محنت: جمعیت: این تازه: کوار: اقام: کم: کف: عت: و الله: سیده: و در: کرانه: و الله  
بد: حاج: خیر: شش: یاد: آرد: و با: اصلاح: نام: و شش: و طبع: را: کار: فرماید: و الله: سبحان: و الله: مستحق



[illegible]

[illegible]

نخستینم که آید و ملائک را خود تا چه دست جنت و کان بدوید - هر چند میخواستیم که در قیامت از این عالم  
بگذریم اما چون غم تنه و غم دست پیرامن خاطر او گرفته و عجز و حیا را گیسو ایام را احاطه نموده  
مجال گریدن از قفس گیر جان درین نزارم - نه شکست و منزلت تو نه قرار و تاب دارم تو این  
خبر از این عالم غافل و ندانم - از او میباید نیست چشم اندازم که فرج خاطر خدیو کان در این عالم  
تمام حکایتی که در قافیه به پایایی - ابو الفضل حسین و فاطمه مبارک است که در این عالم  
مستحق فیضی بود که در این عالم است - شکر که در این عالم است - فیضی که در این عالم است - فیضی که در این عالم است  
خود بخود در این عالم است - فیضی که در این عالم است - شکر که در این عالم است - فیضی که در این عالم است  
آن خدایت که در این عالم است - فیضی که در این عالم است - شکر که در این عالم است - فیضی که در این عالم است  
سودا خلت تمام براج خالقانه هر ساند و در قیامت بیایان میگرد - تا که در این عالم است  
فایز منسوب حلیل القدر و در این عالم است - فیضی که در این عالم است - شکر که در این عالم است  
میت است - فیضی که در این عالم است - شکر که در این عالم است - فیضی که در این عالم است  
شاهزاده و در این عالم است - فیضی که در این عالم است - شکر که در این عالم است - فیضی که در این عالم است  
فکر است - فیضی که در این عالم است - شکر که در این عالم است - فیضی که در این عالم است  
در این عالم است - فیضی که در این عالم است - شکر که در این عالم است - فیضی که در این عالم است  
رقعه در این عالم است - فیضی که در این عالم است - شکر که در این عالم است - فیضی که در این عالم است  
واقیان شاه ظفر و در این عالم است - فیضی که در این عالم است - شکر که در این عالم است - فیضی که در این عالم است  
منزل و مکان دارد - فیضی که در این عالم است - شکر که در این عالم است - فیضی که در این عالم است  
نیم سیم حبه در کمال نر و سبزه و در این عالم است - فیضی که در این عالم است - شکر که در این عالم است - فیضی که در این عالم است  
خود را آماده توفیق توانایی - فیضی که در این عالم است - شکر که در این عالم است - فیضی که در این عالم است

[illegible]

در تپ جان دل عاشقان جان نثار موشن غنچه دین لے تو زن خدا حسن عالم غریب کافر  
 بخند و بیج خاک و جل غلطیده کوچه ندامت و ناکامی بسجلی هزار حسرت طبعه عاقل  
 عادت و بنای مستاق از یار حسن حال که بر لب اولم افرا تر از یوم نور است و بر رورش  
 شیر تر از شیر بجز بدن رنگت باید مفارقت را بشنود آرد از قسکه فلک جفا دو  
 نرد غرقه باخته این مجنون کلام را از آن پیر میگر کل اندام و دهن ز خسته و دل رنجور را بش  
 مها جرت که اخته صبحی که در تصور حن رک رک آن غنچه دین گریبان میدیده باشد  
 دست و نیت که خیال زلفش کوشش آید بر در و بلبشده میت با خمر شمارش  
 بسیر عیور و در ناله فرارش بکند زو بر ساعت از در و در آن عورتا برنگ جرس  
 جی مالد و بر حفظه بفرق آن موشن عین ماسه یاب خاک و غلطه و بدین فردت دل کج  
 بنماید و دم از در و جدا می آید ایسجا تو کجایی آخرت حسرت بهر روزی که آن سخله غ  
 جان است که آفریده دلال و دایه خج بسته مها جرت را با سال عز جان عاشقان  
 که عبارت از نامه نراکت موشن باشد حالی بقالب برده و میدیده باشد البته نکت  
 کا کل و جبهه ترطیب و باغ پریشان روز کاران است یاد آن مسروق است و بس جان غلظه  
 اختر اسم روشش آن رخساره اختر سپهر روشش ملای محمد صادق خان است مولد  
 جمیع بنایش بقعه نیت فرا به هوکامی مصافیات در سلطنت ماکنه عزرا محمد ش  
 تمیزه به بند و قلم و سحر دایه علم سیرانی بر افراده و صیت نظم طاری و منظر کار خود را  
 آویزه کوشش عالی ساخته گویند که آن مستغنی الصفات والاد شگافه طبع و در کس عراج  
 و سخن منم و بذله سنج و ازاده وضع بوده منظر بطر خاص نیکو میوشت و نظم را بعنوان  
 میوه میبرد و اگر چه بوم ز او آن میوه کمال خاک مکنایه باشد که مدارج سخن سرایه ابله

بدان در تفتاح باده رسیده بود که در نیمه مخمر میخیزد و گاه نشین با کلام این معجزه و زیاده بی خودی  
 و ظلم اصفی و نسو حقیقه الاموت و در فن این اکتفا یافت آن که در نیمه در کار باشد  
 بمقتضای سر نوشت نیز دانه از موطی بالوفت میآمده چند به بکن و چند به شکر و گاه در  
 دم تحیر این اوراق ندانم که کدام دایره شمع محفل دوستان است خدا هر کجا که در او بخت کند  
 و در این فضاها را نمود و این اختر شناسی فلک سخنانی است رفته یز و سارین  
 آن معلوم بخش بوستان که سخن گسترده و ارایش و کاستن این معجزه در راه از نیت افرا  
 خاطر اصحاب و عوالم همراه ضایع احباب در راه درین نام عشرت و شفا و که بر آرد  
 بواسطه تردمانی در سر است و یکسوم بهار است و اسب و سبک و در بر پشته خیابان  
 از جوشنده نعلین چون فله طراشش که از افروخته و صحن بوستان که کلهای الوان مانند  
 خجورهای معدنی نعل و روحان اند و غمته که کلبه و عود مجرب تازه بهار است و اردو  
 گل به بیل بچین قول و فریاد و اردو و بوستان با تیر از خاطر شغل سیرانه و در غم گداز  
 فاع از لعل خیز اسبان که در سحر و شربت با تو است شریف آورد و ایندو  
 بیتا و ستیج است نه تنها یادان برای آن لیکانه افغانی منتظر میقرار اند و این  
 چنین برافراشته از لعل جان پریشان و نذر اند که رسوست بر طوق انتظار یکایک  
 و کمر کس است بدین امید چشم در راه افتاده به زلفت چاک چسب غنچه  
 تا دامن افتاده است بی اگر انتظار کل بچشم نشن افتاده است بی سخن و نگاه  
 بسیار است و زایل شود بطریق هر شش و مقصود این که چون چشم ندو تر با این سخن  
 قدم فریبند و دستها را بلفافیه بهار فریب سر و تیغ فریبند و اسب  
 آرزو چشمش که در شش است بخت بخت با این سخن و لعل جان چو در شش



اکبر نامه نسبت بدین شیخ لخصه الدین علی بن علی و نسبت به شیخ فرید الدین عطار میر  
 در عمر چهارده سالگی از جمله علوم رسمیه پرداخته و توفیق سخن بجای برآورده از خدمت میر علی محمد  
 سخن و میر غلام علی آزاد استفاده برد و ششده یکمانه روزگار گشت به شنیدن کلام متین آن  
 شهید آفاق مدافع اشتهای توان یافت که همین چشم و گوش باشد در حضرت  
 عالمگیر بادشاه مختصر خدمت مشرف گردیده همکار کامیاب و دولت مند بسیار  
 از بلاد دکن نوردیده در درازای خدمت شاه جهان آباد دولت مند گشته و در دین و دنیا  
 توفیق عالی به مثل جراح بدست و خیایان شریح کلستان و دیگره مجمع النفایس و غیره  
 رکعتی برآورده دیوان خزان و قضایا و سوانح به سبب هزار بیت سپرد آفرید و در هر روز  
 شصت بیت تاریخ است یکم ربع التالی در ششده لکن برود و در عنوان شتافت و بجای  
 مدفون شد این همه نیاز میرزا را از روشنی مان است که خدمت رکین فرایح دو سینه نکشته  
 رفعت شکفته دلا بهار خاطر امانه غنبرین و صمیمه مشکین در خدمت بهترین مانند نسیم  
 ورود فرمود و در دیده مشتاقان صورت بهار و تماشاگر طرار نمود و سبحان الله تعجب  
 نایب است که هر خوش نامند کل نوبهار شکفته و معنیش چون بلبل درخت حنا نهفته و بهر  
 مانند سرو سی در محفل عین زار رسنه و کوادمانی اسطورش چون آب روان در سبزه بهار  
 و کاغذش چون رگ کل رکین و صفوحش مانند خط کسمبه بهار اکین در ادب و شکیبایی  
 حسن البیقین و مضامین بکینش غارتگر دنیا و دین چون این کلمه ستم بهار بدست قاصد  
 دیدم بلبل در بهار جهان نثار قدش کردیدم اگر جواب آن کاغذ از بزرگ کل لازم و قلم  
 زده شایع کل مردانم و مداد و سیاه لای بهر نام اما چون کس حیرانم که چه بر کار نام اگر بر غیر  
 از خود دل بر دارم ترسم کلمه شعله توفیق در کاغذ گیر و قلم بکفم زبانه شتیاق بر خیزد تا که بر قلم

بدین مجامع کتفا نمودم که چه پدرم از باب اقامت و خدمت و خدمت به شما بگویم و شما بگویند  
 بهر چه برای حقیت و کمالش بهر از سرین و سترین همیشه بهار است عجب مراد آن کل کلش غزل را  
 از این قصه مشکفته و خندان و اهل و افضل حال و از محمد علی نام دارد جبر کور کشی در آن خندان  
 به بند و ستان آمده به خدمت پادشاه سعادت اندوز گردیده و داخل در غره نمکدان شده است  
 هزار در غره و ستان تولد یافته بعد از آنکه علوم عقیقه و لیلی در بیان اقران و انشال کویت  
 بر سر آن محبت را منظر نظرها قایل شده در عهد حضرت محمدت و پادشاه لغایت سید  
 در و غیاثی فیلی به حضور تسکنت و عطا موروث از فضلای اسیر و افراسیاب متر حوز  
 و غروب می نشست و تخلص افضل میکرد آن مختصر در توفیق حکم فیلد که همیشه لطیف  
 و جگیدند بطور خوب و طرز خوب بقدم آورده آفر یا مال فیل کوه بکر اجل شد این کوه  
 عید الفطر از آن خطیب بنی سحر است که خدمت یک از مهر پستان تحریر نموده روضه  
 فرخنده ساقی که لعل منبت استمال غره ماه نوال از مطلع اقبال بر آسمان زود کون باشد  
 دلبران طالع شده غره فرحت و شادمانی بگوشتش روشن روزه داران صافی اعتقاد و رضا  
 صلاح و سداد بهر از آن تنبت و کمال رساند جند از روز با این باطن عید الفطر  
 لازم است که با صوف کمال بخش و شربت از برده خفا جویت بدر رخ نموده بیم  
 جنبه بیم فخری و خورج غنچه آمل و آمل صابین را بر یک کل پستان جهان شکفته و خندان  
 گردانید احوال آن اهل که چون جام شادان لبز زاده سرور است و در یک سوا و اهل خان  
 معلوم است که یار محبوس است سرایا باز یا بر وی معشوقه است طائر یا غزل و پس  
 رسول مختار یا شکل مصفا حیدر کرد و این عید خود محمود بن پیام جلال است و در غروب  
 مانند حیات جاودانی گویند روز وصل در در است و کما مانی دلای امید دارد یا تویم



طاعات و بند و عبادت یا یوم راحت ده قلمو منتظران و ضامنش در گران اگر کم نماند  
و غایت و اسب بهمال بزبان دوست مهربان در دستان و جمیع مخلصان مبارک و فرخنده  
باز بالین و آله المحمدا و آلکرم شاه اسم او شش هزار افتابش الوافعه محمد بن محمد الکرم شاه  
غایت است بطق لغرض استایه خلف ارشد حضرت هالیون با شاه در سنه صد  
و صجل و نه نه هجری بموضع درارک قطع سیالکوٹ یا محمد قولد نهاده بعد از آنکه مسلم  
ادب و آموختن جمله فزون که جهان خدیوان رشاید در سنه نه صد و شصت و سه قریه  
نصف النهار یوم جمعه سیوم مع التله در عمر چهارده سالک در نواحی کلد نور مرتضی دولت  
فتح و نصرت بکشتیه امتثال آن حجاب بدوش گرفته بسیار از اهل منور کمال حضرت  
اسدگاه دانسته فراهم آمدند و بیکر حسن پرورش و اللاب کار با جبهه و غیره در کار  
مانده و فروردین سنه هزار و چهارده هجری خایم دولت بجا ملک عظیمه برافرا این رفعت  
اندزد آموذ از این شهر یار است که به سلطان و ادب هزاره بدست خاص اقوم فرموده  
فرزند از جمله سعادت چو بند صاحب داد و دشت و دشت هزاره شاه و اذ بطول  
ظل الیه مبارک بوده بدانند که پیشتر ازین مکر بعض اشرف اقدس رسیده بود  
او مغلوب شراب و عرق شده اصلا خود و کشورش ندارد در مرده و ده نذر یک  
مردم را کورنش میدید و لکبار و بار یکدیگر پروازد و مجسم است که با وجود حیدرین و انصاف  
فرستاده ما اصلا از جاد و نیامده میدار نمی گوید و غیرتش را میکشید و و بخاطر او بچه رسد  
که در پیش دکنیان بودن و خانان را حضرت دادن و خود را باین روش غایب  
بودن معنی ندارد و دور از عقل است و چه کنیم غایت نهایت غایت و نه غایت  
باشد ما شمار از درگاه یمن از الیه هزار و عا خواسته بودیم جیشتم آن بود که جو

لغایت الله بگذرند و تمیز رسد انواع خدمت پسندیده بجا آرد و خاطر استغفار را به شکر خود  
 و خوشحال گرداند آن نابره خود در خود وضع می پیش گرفته که هزار دستن نادان نکند و خود میکند و با  
 بیخودیه صیبت و او را چه شد چون احوال او را به شیندیم از حال تو چه که دیشتم میخواستیم که بیا  
 همیشه ما به او را بفروشم که او را شراب باز دارد چون شیخ ابوالفضل و حکیم مصری است  
 تمیز منم فرستاده ام الله تعالی الوعی شود که خاطر استرس جمع شود و حاجت نباشد  
 والسلام علیک میرا الله اسم شریفش میرا والدین است خلف است میر محمود و صلیت نقول  
 صاحب شتر عشق از بهمان بوده که شهر سبب شهر از توابع صفهان مولد خوش اسرار باد  
 در عربیت و فارسیت خط صاحب قدرت و مرد سخن نیم خوش خیال بوده همچنان خوش  
 طبع و مکر به عالی داشت و با قانع و حکیم شفیق و مطهر و هم صحبت بوده بعهد جهانگیر  
 در اقلیم منو کو او هندوستان آمده بگذران حضرت سلطان در آمده اوقات عزیز عمر حب در غرض حال  
 میکند از امید جلای را کین و او را انصر قرب و منزلت او میکردند و تملیط خاص میوشت او در  
 یکبار در شصت و چهار زن بهمان سرایه پایدار جانب خوش آباد عدم شتافت  
 در همین خاک نه دوستان زیر خاک گشت اس رفقه لکد از ان سخن طراز است که عند  
 ملا میر لاهوری بر لک شسته رفقه کو کعب طبع منیر هواره معالی پذیر باد بهشتیاق صحبت که  
 آن مجموعه کمال است زاده از انداز و تحریر است و الفطاح آن خبر در یافت ملاقات خدام  
 میسر نیست و در شفقت کرده تشرف آورده بود و مخلص حین بمنزل بود غناج حال  
 که ملا فی آن خبر تکرار توجه ایشان خبر نمکند اگر امروز فرصت باشد شرف قیام را  
 دارد و الا هر وقت که باشد بحسن اتفاق موقوف است و از عجب آنکه خبر و شکار این  
 درست بود مطابق میخورد چون تخلص در اول نوشته شده بود بمفهوم نیست که ادبیت

و به آنکه نظر انداخت همین بود سه میوه نخته بادل روشن مشکون دارد میری شمع راج  
 جز شب و بجز نیست الفست از قوم کالیت بهتر بوده نام گرامی آن ناقوس زن تنجانه  
 خوش تله نیته لاله اوجا که چید است صاحب شتر مرغ از خوش نشان سبزه علم آباد  
 بر لکاشته در اندای حال تخلص خود خوبت میکرد بعد از آن که بدام الفست سرودن غمزدن  
 گرفتار گشت تخلص خویش الفست خست و در ازاد وضع و قانع فرج بوده به عاشق طلب  
 سربز او قاتل خبر میکرد اصلاح کلام نخت از میر محمد علی سمرقندی تخلص تخلص میکرد  
 و پاره از خدمت نسیم عبیر نسیم خوشن ماله شیخ محمد خن لاله خاله میر استفاوه سخن برداشته  
 با بایکشت نثر یا کیره لکاشته و نظم سجده میگفت او را تندی از دیوان خوشن  
 راقم مجد ان منظر در آمده و انت و آن با استخوان دهم که دیدم کم از لب خود خواهد بود آنچه خاست  
 آتش فنا گشت این فغم هم بود که از از ان با بوز و نیاز است که خدمت دوستی کند زخم داد  
 رفته عبت آرزو از الفست لکاش من چه بخوای ملک قامت قیامت جلوه یار من چه بخوای  
 گمان بود که درین بدست سیل سر شک محیط جوش دیده شتاقان با طفا و نوا خیزب  
 آن به سبب رخ الش فرج فتنه پرداز پروا خسته باشد لیکن او قاصد نظر کردن در شش  
 نا خوانده ترش روشن شدن یا در حال سنگد لیبا داد و دلدل حسرت لکاش اما در  
 به ناکه تویج ترش روشن شیرین شبایل من مکتوب عاشق است لیکن کافله نیست  
 حبه آندارم که بمیش ازین عصب بر من چون افتاب بمستیه در تاب و تب روان دارد  
 اگر جواب نامه نباشد پیام و اگر پیام کفر محبت بود غلط کرده لکاشه لقاصد برانجام  
 و الله صبر میکنم و لعالم خیال میبازم زیاده توفیق خامه فرسایه تمام مهوران از صحبت و دیوان  
 الفتی رسم عطایه آن رونق بخش محفل سخندان را چه پیار لال است خلف ارشد

رایج برزده خصال سکین لعل قوم کاست باهر خوش نشو نمایفته عظیم آباد حاصل نهد کاشن  
 من مصفاست جهان آباد و صلح عالم و ستکاهان اسن دودمان خدمات و فائز طایفه  
 ممتاز بوده اند و خودان غازه کشن عارض بلذت هم توسل و نعم خویش منتظم الدوبه  
 ارج بالکسیب صاحب بیست و صفا مشرف محضرت عالم باوشت و غفران میا  
 شده بطلدقت سال و حسن خدمات محمود مجرایان گشت تا آنکه حشمت پیش آتوب  
 رم پیدا ساخته باز روی رحمت اقامت در شهر عظیم آباد انداخته لعل درس و تدریس  
 پرواخته در همین نزدیک من محرو لوراق هم شرفست کردی آن کامل العیار شدم از نظم  
 نثر حرسته آنجناب چه شرح هم هر دو چون بیت ابروی بهوشان بسمل فرمای  
 مذاق شناسان آخر بسیار به از تصانیف نظم و نثر گذارشته در کتب دیگر از دو صد و  
 پنجاه و چهار جریه است ششم ماه صفر در حشمت کشن کاشته عدم کردید این رفته  
 جاد و مرقه از آن شهر کشاد است که خدمت نواب محمد محی الدین مراد آبادی به بزرگداشت  
 رفته سرایه دار بهار صد کلستان بر یکین نگاریه و صاحب ستگاه ابرین در دربار  
 سلطنت نازم به نیرنگ سازه خیال که باله مباله صد نگارخانه معالای روکش از نیکوالت  
 و بهم دوستی خواص نگار از اسلوب نظم و نثر فرموده از آن لکله و لعل بیانی و حشمت و مهار  
 دور بین عجب است که برافت از زمین تا خورشید شود دیدار و ستان از آن بزرگوار  
 تله بجران را بل جریه است که بر بعد از فرشتن با عرش بخیزد حال شناسایه و سیر باید نمود  
 دیده باطن تا بدین طوطیا رنگین است کاسه ز نو چون جام جهان نامه حشید خبر از دوزخ و دوزخ  
 میدهد و در آینه خاک لعل رحمت نور و بیابان تماشایه لقایه محبان میکند آری اگر حشمت  
 غشیکه هو سه پای به خیال نه مبد و نقش جبهت عالم یک کام دوست و کشتن هوا

۹  
 دینش هر کونکند به غیبت و حضور چون بادام دو مغز از یک کرم بیان بر کرده بایم کرد  
 هر که ایام خیال تا کوی دوست نه برود خامه نرشد و رویه نامه خراشد و هر که اذن بخت خیال نظر  
 رویه مقصود باشد نظر لقا غنچه دوزد و کار به استخوان خامه ندارد و دل آگاه گواه عادل است  
 و با گواه عادل حجت به طواری لاطایل حدیث عشق در از است و نامه بس کوتاه که کو حال  
 من است آن دل زخم آگاه از زاده مرز و املا و مال ایمن از خشک دل کلل و مدلل بوده  
 خوشه در کلو با و آمان الدی حسنه احوال حسته بش چید انکه من بایندار نشن ایمن ایمن  
 سخن سخن میان تذکره تا دکنب سیر تلک بش کردم نیافتم که از کدام خاک است و موش  
 کجاست مگر نیست ملکه را در و ستیان دیدیم که بدرس و اذن است و آن حدیث من مجمل سخن  
 و رنگ آن مرغی این نادره فن که بر قعات ملکه حسنه مشتبه بین العوام است و در دل  
 دارند و باد را که مضامین آن مشکل پسند کله گوشه بر آسمان بچشکند اگر چه بین  
 مذاق شناس را منتزعی چندان ناخن زن برده دل نمود مگر نظر به است و  
 رخصت نزار که چیرت از رخصت خامه منعه لقا رشتن مثبت این مختصر کنیم و باززدن  
 حل ملکه ایست همان که حضا دل داده آن سخنانند گوشتنم ناگزیر به لقا شوق خیر از آن  
 آن فرید مصمم درین مختصر مجبوعه واجب است این بقعه تا یکد ایند از آن عطار در رقم است  
 که خدمت عزیز رفیقه فرمود رفقه الحلیله که قامت احوال الغزیرت بش لطف جلعت بشا  
 رینت گرفته و بهار رود کار آن محب از سحاب التفات حسنه وانه طراوت فتنه  
 رجا که بعد ازین صورت حسن سلوک را در آینه لوراک مله خطه فرموده چون آنه بخانم  
 بکرو باید بود که کلین قرب بشا ثامن را مهر کان غضب بشا به آماده سعادت کند  
 روزگار سیم سعادست در کمان خانه اقبال او نهاد نباید که در میدان سلوک خود را سیوا

نیکو فیکند و آماج سازد تا عاقبت کار هفت تیر را برگردانند چنانچه از صد سخن مجید کا  
 گوش میکند تا آنکه گفته ام که فراموش میکند چنانچه اطلع انفق است بر دوستان حقیقی و ضرورت  
 بود بالضرورت ابرام نمودم که نباید گوش رفت کشت بر بر دلایل مبالغه است و چون در این  
 رسوم کالیست کسینه شد بمولدش خاک جوهر خیز لکنو خج با علم و اهل علم پرور بوده و کوی حقیقت  
 ر بوده از تلامذہ فراموش قتل کمر کعبه نثر را برادر دلفر مع بین نثر گفتاری داده باشد بجای شکافان  
 گویند هر کتوبیکه از آن یکین طبع مکتوبه بختم من محرابان در آمده عنان دل از کف روده زبان  
 رایحه خمسته حاصل رایحه مکن لال حسب که از عالم منش فزندان آن فرید در شتاد شودم که در در حال  
 آن حال سخن سخن در سر کار دو نذر از غازی به المین حیدر بهادر و الیه صویر اودم بخیرت از غازی  
 دیوانخانه ممتاز بوده لغزو و قاتل نگذارد به بموت که دوا از حشمت چکان ناست کار و لغز لغز  
 نوار کا مکار از جانب آن جادو رقم بدل آمده و قاصد جان و خلتش بود آن نکته رستم  
 ناله بدین اندیشه و قصد نوار بجای آفتاب روده خود را از آن دام آفتاب و بلبل بجهل و ارعاند و از رط  
 غیرت خانه خود آمده خویش را از دست خود ملاک سخت این رفوعه بگریختن از آن  
 بلند جبال است که در لغزیت محبوبه و مینے رنگ و قسم داده رفوعه سحرش خجی در  
 و محبت لذت که چاشنی لبیک و مودت مست است بعد از برابر از غمی جان خراش و الیه  
 بزخم دل بکپاشش و فوج خاطر نود و مظهر هر مگر داند درین ایام پایال کن صفایکشان و جان  
 بر روز بدیشان خیر اندیشان که از جانب صوف مصایب و بلا باشند از غم که بشید بخیر  
 که بسند و از طریق الوف الکلم و عفا باوشنه بکنان رسیده در کین نقبل شسته خبر  
 و حقیقت اثر خاموش شدن شمع شبستان زیبا یی و خاک افتادن کل کستان و عفا  
 فله نه بکوشش اسن هموش نازه ماتم رسیده و طایر موش از دشتیان و باغ پرید بگریختن

و صبر الوتسم باید میکنم که نظر لغو و اطمینان حساب حالتی نصیب اجابت است که هیچکس را مباد نیست  
 که چون بداند نمی خورد و می ند که مانند شمع چشم نمیدوزند و فلک چنانکه شمع است و می دوزد  
 ز چشم اهل زمان خون جکید و از ویله بر صدق صدق است و شعله چو موقوت است برگ ان گرم و  
 روضه جان خود ملک است از عمل خود با جمالت میمغان میجا بر فلک رابع دست میگو که  
 چرا بر سر جنس جان جهان نرسیدم و آن جوان از موج بر خود میچید که بلب فلفلی چرا نچکیدم و  
 وقت تحریر این قصه بر غصه قلم سینه چک بجای لفظ کوید و بدل می ریزد و بجای طرد و دراز نماید  
 قسطی بر میخیزد اوله ای که تمکینات الدمع الصابین محموده کید و الوار طلب مغفرت  
 و در آن مغفوت کتوده ایزد ناله بلذمان سحر صبر و شکر که است فرماید و رنگ اندوه از این دل  
 اتحاد منزل بزداید خیابان دوشم شمع شش زن از هاد و نند شال است که در دگر شال خیار خیار  
 باب السو حده باقر استم لطف آن میسر و علمای نان و سر حلقه فصلی در دران ملا محمد باقر  
 علوت شش از حیرت برتر است و در نه همه در شش از احاطه تقریر فضل تر لقا نفع والیش در نه  
 حقیقه اثنا عشره امروز در راج مسکون ملا علی فاضلان است مجتهد بی با اینهمه فضایل و کمالات و استعداده  
 مثل آن بزرگدیده حضرت قناب جوهری در نه سبب ابایه شان نمیدهند و شته گشتن آن مستحق  
 حال در حیات در صدها مجلس از این بود است که پوسته آن حمامه برای صومعه روح و سحر و جادو  
 حضور می محافل فیض توائل جناب حضرت خیر البشر و ایم اثنا عشره علیهم الصلواه و السلام در میان  
 این رفقه نوادرا از ان پیشو و زهد پرستان پاک دل است که خدمت سلطان عباس و از انجا  
 معرفت میز غازه توید داده رفته بستان اجاب و بخت آثار شرف و لطفه العین نه بحدیسم  
 عشرت به حال ناخوان و ریزه که بداد است و نان بسته و قلم زایل شکسته شمع از ان در تحریر و بیان  
 آید و احمد لعد و همه که از راج غایت الهی کوید و نوازیه ظهور نموده و از برج عواطف متناهیتر



طلوع فرموده حق و بعزت الله که مجروح افتاد بواسطه این امر معاج کل حوریه در حق کمال و امانت کمال  
 عقیدت صادق و بهر الوه صافیه که سبزه بطور آورده و زیوج بحر کم و هر چه پدید آمده  
 ز اوج برج شرف اختر به پدید آمده امید که همیشه به باب مکارم از غلط طاعت و لا و زان ثمره کو  
 معطر و دیده اصحاب معالی از المعات جسمه فرج لکن آن قره العین منور گردد و در سر سلطان  
 کل میرا شد از طرف چین مقدمش یارب سادک باد بر سر و سن باقر تالی اسعظم  
 آن سید صبح لهن خوش مقال میرا قرع و جیه است مولد فرخنده بنیادش و لست یزد  
 خصله عالی پیش و ارسته فرج لب و جیه و برت بر دل سیم اندام بدل و حال شیدا بود به  
 عالم و قار آن روز کار و دولت کو از ان العصب مغز و مکرش میباشند و نظم و شعر که  
 از خامه معنی لکاشش ریخته بمیشتر از باب دوق و اناخن زن برده دل کشته من با هم شود  
 دل زلف و کشتن لبته را پاره نموده که بر کینه باض سر دفتر مهرستان منتفع ناظر که پیش  
 منظر آمده البته ملکاشش خاطر در دست نایافته اگر چه کو به غمرا آن عصر را که خیا بر سخن فنی  
 خویش نازان اند پسند نیامده باشد آخر بخوابی کل نفس فی القهقروت ازین خاکدان پر  
 استرحمت و غافل علم کشت ندانم کجا ز رخا کش کردند این رقع فرج بخش امانت  
 باده لغز گوئی است که طلبی ناست و سبیه بر لکاشسته رقع هر یک طلب بلب  
 بر بند س غمیش سیه کوثر بر بند من در دی کش لا د باله را با کمال کم حوصله  
 و منظره طرفی در خور عالم است و ستا و نیست و عنیت کوهیه که توان دادش کشت  
 سیه که میرایع و بد حاتم ط است هر چند این کرانایه غم تر است که مثل این ناله سر بر  
 مقام طلب آن برابید و دریا دله آن بحر حسن از زن زیاده که بل آن در نظر ممت  
 برابر به لفظه تواند بود بنابران حساب تمثال کاسه در یوزه پیش آن محبط است



روان نمود یعنی است که سر خود و با آبرو خواهد گردید اما درین ایام بزرگوار من از لبس  
 خون کمر بسته دل خود خالی کرد و بر تنهایی من از لبس بباله شک حوین ریخته نم در دیده  
 نموده مرغان هوا از اه تشهار من کباب و ماهیان دریا از ناله شراب من در تن  
 از زخار نه یاریه رفتار دارم و نه قوت کفزار از لبس و مانع و مانع دیدن مانع ندارم  
 و از لبس بگذر خاطر همیشه صنایع آریه باین زن نیز از ضررهای جمیع میتوان کرد  
 و باین خورشید بسیار از چانه لاله لاله جبه فیض توان برد خاطر بشتان اساطیر طایف  
 بباله کشیده با طاق بلند گذشته و دل به سر و سامان سطره غمیش و کتک از دوا  
 زیاده به لقمان حکیم چه آموزد بر من نام مبارک شخیر بهمان است مولد خشنه شش شهر  
 از تلمذ به عبد الحکیم سبالگوته بوده خط شکست خفا که باید می داشت و در زمره لایع مبارکه  
 شاید میداشت و اتمدایه حال با میر عبد الکرم میر عمارت لایع سلسله رفعت  
 بهر سنده از ان پس با طره افضلان روزگار کند اند و سپس زمره منشیان حضرت  
 و از رشکوه در آمده اول دست یگانه والد در تبه اعلا حاصل کرد و پایان کار بصدقت  
 از حضرت خاقانی بدو کشت اگر افضل خان حاضر بارگاه سلطان بنی بود ممکن نبود که  
 بحرم خواندن این شعر و مراد است بکفر آشنای که صد بارش بکعبه بروم و بارش  
 بر من آوردم زنده جان سده است بدری برو الت و بر من و جاحمن و دو توان  
 در تجانه نمیکند آشته خود زنده گیر اوس و رفعت به بنارس خاک شسته فدا شده  
 نوال صاحب قبله قدردان سکه بعد از شرح بنای مل شتاق که درین سکه  
 خود را بیاد نداده خبر از خود ندانسته امروز که اندک بهوش آمده آنچه یاد آمد این بود که  
 خود را بیاد صاحب بهمان دهد و دوا و اودا به خود بخواند که چرا صاحب بهمان

یا در این سراسر احوال میگردند. من الضافت که خواهم و داد از که طبعم چند که دست فکرم بر این نهاد  
 میرسد. اگر دستم بر این حساب نوی صاحب هر بان رسد و او خود بسنام فریاد بر سر  
 این داعی تشبیه روز و در تشبیه شناخته با تمام سخن بدیع موجب حکم اقدس شرف اعلیٰ مآور  
 و سرگرم است. هر چند فکرم فریاد میکند. صبر از تشبیه مشتت کار میفرماید. حق و اقدردان  
 در اظهار و اقبال نفس الدنوی اختیار اند. اگر تقریر می از احوال این میارم در محفل هم نشسته  
 بر زبان گوشتان میگذرد. دور از غایت و قدر دان نخواهد بود. عمر در زیاده. حضار مجلس بی  
 وحاشیه گزینان با اعلیٰ را بعضی دعا استدعی است. غرض بعضی نفع صحبت  
 فیض مومنت بریده گفته فرستاده آمد. امده که مقبول طبع شکل پسنداند که نمیکنی  
 بحال اندر شد که بحال غریبان له توانم رسد بود چه حال دل خسته بر من را نیز کارخانه  
 گرد و انزسد سبیل اسگرم که آن شمع بزم سخن سخنان مشتت لیس خاست خلیف الصدف  
 مصدر وجود حق نشسته عاتق علی خان مولود حجت بنیادش موضع کار کورنی من نوالج  
 مشبه لطافت بهر لکنه بزرگانش صلوات بر او رسد بوده اند. آن مغنی رسد بر او رسد  
 پدید بر کوار خود در کلکته متناهی چندگاه قیام پذیر آن دلکش بقعه گشت. جع و در قیام  
 و با خلق بوده. با وجود در دست داشتن خیر من گشت دنیا اصد لوح خوش است  
 هر چند بدان پایه استعداد علی بنید است که از آن مغنی لکال حال توان گفت که به  
 مکاتیب لمیش انقدر مفهوم فقر گشت که البته در این طراز به یکگونه دست بطور خامه و بیان  
 مطلب نگار داشته و هر چه به کمال شسته چند آن دور از لطافت می بودی آن کار وضع لکال  
 مفاهیم کلکته در سنه یکم از اردو صد و شصت و سه در این مهال سرانجام پذیر راه خوش آباد علم  
 گرفت. این رقعہ لطافت سخن از آن یکین نگار است که خدمت در سینه به کمال شسته  
 افتد و ان شاء

رقعه نور کس محفل مصافقت و دود را در دوزان شمع مست. بعد از من شبستان بخیر محفل و نور  
اشتیاق و ارادت ششستان نظیر نغمه سرود قد نام ریبه شوق که چون لعل عنایت جان دو کما  
سد مو بماند و در ملک نشسته آمل دل با خفگان نوزیده سر از انتهای نه دارد مشک صمیم  
سخن نظر گردانیده می آید درین هنگام سرست فرجام که شاد و لفظ است و در پیرین نمیکند و نور  
از دوز خور می بر خورده باله بسیج جان بلبان اعراف می فارقت و خضر کم کرده رمال صحرای مسافت  
ایچ می کماند و در طراز و معا و عند دل از غم دراز که صف، خطوط خط و خال عارض نور نشان  
نور شید طلقان را در عرق خجالت نشاند و پسند که سطرش بر ملک در دوزان استخوان  
جها استن بر نشاند و مرسله برای کلویه حصول و جبهه مذکور و وصول گردیده پنجه میا  
نما را بخانه حصول مایل بر یکین ساخت و نقاب خفا از چهره شاد در عابر انداخت  
نامت آمد و دل را طرله بداشت و تازه از هر حیث تمام بسیم بداشت نظر آخلاق منظر هنگام  
نظاره کشش بر یکین کاریست شایع کل رسیده و منجمه مکان با منجمه جها بر ملک گردیده  
نشر عالی رتبه با یکین فلک است و میزنند و نظم بلند پایه خا در برین شریع می شکند و جا  
تا ارتفاع حجب مباعدت و ظهور سپیده صبح موصلت به ترسیل نفحات بر ملک  
نام یکین را موعظه نموده باشند بسبیل منفی آن سپاه و وضع یکین خیال مولود و جها  
از حبه فرزند سعید زاده محذوف مولود البرکات زاده مره مولود حبه بنیادش نصیب فرخ و کوبه  
من مصافقت شهر لکن از دست کردن ملا الوالد اسم شبر از رهند. بان فرید و صحرای کمال  
من به جلال محراب و اوراق را بظلم آباد اتفاق صحبت دست داد و نایب که با هم بیان یکدیگر را بظلم و جها  
بد آمد. کو کند نگریه بسبب عدلای معلله که پیشتر طلعت است و پنجه کوای  
قوت ناطقه را سرمد در کلو است نام خدا بر حبه نشر می یابد که معصرا را جها است

و دل شکند. چشم بدور کوه من نظم میگردد که نظم ثریا را آب میکند. اگر غنچه خار جادویش را  
 سستق روی کار خوانم سبزه. و اگر عطارد را از لاله مجره بردارم شش شتاق تر از خود دایم بجای خود و دل  
 بعد از خدمت نهایی تر سبزه کمتر پس بر کن طبعی و از روانه و صنع کنز کرده باشد. با این دل داده کو سبزه  
 پس ششش مخلصانه میباید خدا میوسته کارش دارد. اس رفقه ملک غمت نموداران ایحاط دارد  
 که بمن بود اوراق از طرفت شفق خواجسته سلطان جان صاحب زاد و شفاقه بر لگشته رفیق  
 کارگاه معلای محمود غریب شیر و آله زینبده طارین فطرت بسید میرزا جبرئیل که سسترن خود فغان  
 فکرست کردمش بکار نادره کار و موت و خوش ادای جابزه میان شعبده خامه طلسم افکند  
 بالدار جنبش لبش عجاز چون بر جبرئیل در پر دراز خلوت بمیت النور همان الملقب خواجسته سلطان  
 بعد از کایت دست درازهای فراق منجه شکست ایحاط همان حساسته بر تسلیم بر سر میگرد و دارد  
 حسرت تنها شک بر گشته جگرهای بار درین روز که ابله پاییه و ادبیه مدال و خیاره  
 خار وصال آغوش و اگر نه نمنا. و همه تن چشم راه رنگین مدعا. لکایین رقم صمیمه آن و طراز  
 سبحا پیام که هر طرسش چون تلف مرغوله مویان خبر از مسجد مضمونها میدارد. یا بر کند دو راه  
 بال بر در بر درج یکت و بیطاقان را و نه تنهای را بخوش آورد که مان ایستگاه آریا بال  
 شورش. و ای کافران با زنی نالونه زور. خلد صگر چرخش آن بمنف النبا محسنه در  
 که بر سمنز طینان لشکره حومان گذشت از راه تا ماهی بگوایه آن یک زبان است ملک مدوش  
 سکه بود و صوازدیم و در یاد دیا که بسیم امیده را بالنفاس عمیم آن سحر طراز بعشوه سبحا پیام  
 مایه نورش منچته منقران خون مجشیده شد تا بهیستون سخن و کوشاں معنی یاقوت نیا و لاله  
 سست میت در دست خت دار کوه کینه و کلن حنیه محروم و بکار با و سبیل است سرش  
 مرا عبد القادر است مولد سبش شهر عظیم امام در ترک و بجز مدینه که شکر برده

از کلامش حرفه بنظر نیامده که چاشنی شیرین تو حیداران بچکد بکنص و نخست بزیغ نمود.  
در فن سخن سرای استفاده از خدمت مولانا کمالی بر داشته در اغاز حال در بدو است دارد  
عاجیاه محمد عظم خلف حضرت عالمگیر شاه کداریجی چون آزاد که مختصرش بود نکر علی  
نموده لصد و ارسته و اجی یا بداسن از و اوقات و در اخلال فتنه چهاں آباد محمد باور  
فقر و رجوع او ادا ایل کمال بوده مکلیتش کم از صد هزار بیت نخواست بود. آخر در سنه کلهار و یکصد و  
روز شنبه چهارم ماه صفر بجا فتنه خلعت کزین صومعه بچشد و لب چون مفرگشتن از فتنه  
فرح الکبر از آن بچینه کلام است که خدمت عبدالحمید بن ربیع بن شید قریه و ایل غنی صید که  
دل کتوداشت نمیدانم کداریاد ارکوبی که بود داشت خبر نام نسیم کدام چهاں کتوداشت  
است که دماغ از و دندان دریافت و الا خدمت را عطر اکین دارد و نسیم کدام در  
عاجیه نیز حوزی است که است چهاں جهمندان عالی حضور را غیرین لای تو قیامی غبار کوب  
صاحب که قدر ایل است که دیده ریدین اظهار را روشن است و لای قدم  
خداوند مهربان است که گران گوشان ندانم ترا بهمت را ساموکت خاں ایل طرگر  
است و دل را احتفاظ در ستر احمد لسه که دیرین دعای طبعیان بدرجه اجابت سیرده و  
هین تنها حصول دوست احوال نماز نظر با اندازای است است الدفای اگر چهاں  
باتی است و و امله دست استقبال دوده افروز سعادت افروز و دالغان چهاں  
ستمبر چهاں ایل طبعان سده نگار است که خوشش بود به خامشان یا به خوش  
انظار با است و قوت به تنها مساکر آن لطیف طبع با کبره خیال عبداللطیف خان  
است مولد فرخنده بنیادش میان تذکره چهاں کرده شد بدربار یافت سیرده بقول  
صاحب شترخون در عصر زمان دایه اورنگ زیب عالمگیر شاه از ولایت فارس

بدو را سلطنت هندوستان بخشید در آنکه باریا طلبد دست سلطان را دیده بدو را به  
 کابل و کشمیر و لاهور و سمرقند و قزاقستان و خراسان و هندوستان و کابل و کابل  
 و برین کار و مصالح و خوش صحبت بوده و بعضی خطوط خوش منوشت از او کار در عهد  
 یاقوت و مغفور این رباط روانه ملک کشیدند این رفته از آن فصاحت و باریا  
 است که در عزت و باریا رساندن کمال و در خوشنویسی و خوشنویسی آن را در دست  
 رفته تا حاجت به فنی و عالی به عاقبت آن قوی به از روی دولت نامید از سبک  
 روی کار مصون بود. منکر پیش این خدمت ماند و عالی گوشت گیران از پیشه برآمد  
 صاف به حبت و حال از قوت با در روی کار چنان سرنگ آمد و تن ایشان  
 بر تنه اسحت کشته بایه زمانه ضعیف گشته که از کباب ده گشته خمیازه بهیم است که عظام  
 از هم نباشد چگونه تا کتب بین مجموعی داشته باشند که همان حلقه اهل از نیم دم  
 پیش از آنکه حلقه شود. بزرگش و عشت در آید و کشیدش از قبضه اقتدار حمید و  
 سلیمان بیرون شد. به آتشین دم عشت و از نرم میتوان کرد. و از تن دل  
 مهر را شپش ملایم باید حبت. نقاشی که نقش از کشیده چه ختمها کشیده و  
 است و یک لغوت فکر حلقه کش کرده تیر تیریش به در و دعا خوب رسیده صفت  
 نور این ظالم بگفتن درست و شرح سنجی این خانه خواب منوشتن در دست نه آید  
 الغرض این همان فرستاده عالی را نتوانم کشیده اگر در سر کار و الد دیگر کمالی که  
 و زور مانند یار و فاکتیش در خوشش توان کشید یافت شود. بدل این قوس نامور است  
 که بجهت فرستاده شد ارسال خوانند فرمودند و جناب اسم مبارک آن حشونه  
 میر سپهر بهت و اجلال و از مبارز الملک ضیاء الدوله سید محمد حسن خان در بهر خورشید

مردود بود  
غفر الله علف رسته نواب مع القاب نواب صولت جنگ بهادر - مولد حرمه بنیادش کجاست  
جست بوز ظاهری مملکت مزرگان و الدبایه آن عالیجاه جلدیه نیابت ناظم صوبه بنگاله صدرت  
کنارده اند و در سپیده بزرگوار خود نواب صولت جنگ بهادر تربیت جیس صوبه هر خلق  
و عروت برآمده و بمقام رسته نواب رسته ملک مبارک الدوله محمد مهدیه قلی خان بهادر  
شوکت جنگ کل صد کاواله رزیدر کس در انجمن آن والد و دمان زفته که بهر از دنیا و دین  
برگرفته در زمانیکه بهوایه تماشای معرله دیار و فیروز رسته هر عظم آباد بود - من اقم اوراق  
بنیشتی گریه سرکار دولتدار خویش چه عطار دپایا که نه بخشید و چه طفها به نمایان که بمن عمار  
نفرمود در سفر نبارس که هم کالستش لودم - با جلد شاهزادگان عالی تبار هم کالستش  
دیدم اخور سینه کهر رود و صد و پنجاه و شصت هجری در مملکت تمقام حیات بوز بزم  
بعارضه جانب ملک تقاضا شتافت و چه اغما که بر سینه همزمان نکند شتافت خدا  
آن کامل الصفات را با مرز و دودمان عایش را بار و نوق تمام در داد - این بیان عالی  
فیض رفقه از آن نواب رضوان مقام رسته که بنام من محرر و اوراق دست خاص فیروز  
رفقه بنجاب است و نگاه شرافت نیا منشی میر وزیر عباس علیه تعالی - نیک نهاد منشی  
و حق گذریه و محاسن و غویهای آن شرافت منزلت نه انجمن دول شرافت منزل عاقله  
و حسن خدمات آن گرامی قدر نه کمزرتبه و انوشناس خسته که شمره از آن بدرجه بان  
توان نمود - اگر چه مفارفت آن شرافت منبت خاطر مهر و پریش شوق بود و  
هرگز دلم بر جفت آن گرامی منشی صفا نمود - مگر بستاند عالی مکرر و در خواست تو از ایشان  
معرض قبول در آمده - دستویس رهن وطن بان سخن خدمت داده شد و اقیقتا  
حقوق محبت حیدر به اشتیاق لقای آن اخلاص منشی نکته اندیش منشی نیش منشی



خاطر کران مانده ولیکن چون از اول فیصلت آن چنان مفهوم شد که غیر آن است آن در آمدن بطرف مانده  
 و هوای ستم آنرا که از آنجا که نام از کار تصور خوشنودی و بهبودی آن فضیلت نیز نسبت  
 مبارک است طلب نیست زیاده توفیق ارسال خدمت باد اینتر خدمت کالبت محکوم  
 از فرایه پانی می جان سخن سخن خدای مولود محمد سر به بالگره در ذکره منفرغش که سیم به  
 شریعت است آورده که آن روز ناچار بود پس فصاحت بود و خامه در به دلالت است  
 از ملکه نعمت خان عالی باشد و در ذره نورانش بسبر در اوقات غم میگرد از انداز کلام  
 به بارد که در منفرغش البت خبر به دست میخوردی درشت چیزگاه شرف مونس نویسی  
 با دست هم شرف مانده آفرینار شخص حال و لذت است داخل مقصدین دفتر سلطان  
 شد و بدان خدمت به اجماع اعتبار به و مرتبه روز کارش به آمده این گوهر لکین رفته  
 نظر فرزان صبر نه نسیس سخن خدای است که بخانه گرفت آن خود خدمت به بر بسکت  
 در آورده رفته گوهر کران به گوتاره فرق بختی و لیکاک و لویج شمن سر به تارک مجزیه  
 فرزایک فیل الماس اخترا تا ب جمیع محبت و وفای و تحت فیروزه فرایم دستار مودت و اتفاق  
 ابد الودع و توفیق و الرشد و بینه گوهرین در سعد از من و در و مسود فرموده کونش  
 بعضاده اخلاص قدیمی و جهاگیر به بنی طالب عد خصاص صمیمی است آنچه بشار  
 است رت کلک در زمر سکه طور نامه و داد آینه زفته بود که دانه به و وارید خوش  
 لیلی زبور چهره خنده اطلاع دارد و حسن نوشته آن گوهر رسنه آمال و بر کن و وسطه حاصل  
 بیکت و به موازی پالعه و شصت دانه و وارید هم سکه سفید حلقه تسبیح از سپند و پیر  
 چند بجایه خرید آورده از بهیم نقصان در کت بهیمه آن معرفت کوچه بالو موله چند که مانده  
 اطلاع درشت هرگاه شش و سه خدمت آن در بادل رسد نزدیک محمد رسیدش

المانده



رسامند و هرگز در دله تا نایلم فلک به نر صیغ بریده بایع الماس کو کلب بول به بیچ لیل منهار  
ست قدر و قیمت آن بدشتان بولم خانه ملاغت و عزت و اعتبار آن یا قوت بدشتان  
کارخانه فصاحت با این همه حسن منطق و ضرب کلام و جودت ذهن و حدت طبع و قیاس  
و تانت فکر و سلاست الفاظ و جرات مضامین روز افزون با و بیکیچند تخصص  
آن نکته بیچ با علم و فضل بهر است قوم کالیت از مولود گرامیش خبر دارم که کدام شهر باشد مگر  
این قدر دانم که از فیض یابان محبت همه منفعت جناب افادت و افادت دستگاه  
مولو بیچ ابوالخیر حسرت و فانی و خان عالی فطرت شخص دانش را آب و سرچ الدین علیان  
ست رساله جواهر الحرف و رساله نوادر الحرف در محبت حروف و مصادر و نسخ منجم  
در مصطلحات از تالیفات آن نازک خیال نکته پیوند بود بگو کسب بکیریه تا بدار غدر از سر  
که نسخه بهار جم رحمة خاتمه مخفی تبارکش نسو الیه که در قلم و هندوستان نظیرش چون رسم غنقا  
بسیار بایب فقر نسخه مذکوره دانش الهی در از مطبوعه مانده است بخدا طوفان و طایفه  
فرموده است اگر دیگران تمام عمر استخوان شکنند مثلش نتوانند نگاه داشت اقی آن هنوز برادر  
استاد محضر خویش بود در سخنگوی و نازک فنی کوی سبقت له محضران ربوده آفر کار این  
خاکدان بر آن تو بکنیزان جانب ملک هم شتافته این رفقه لطافت نموداران سخن  
ست که بدوستی بر نگاشته رسته لله احمد همان جز که خاطری خواست آمد آفر ز پیش  
تقدیر پدید قهر بانا اموز کناره دریا از دماغ داشت نه تماشای رفتم دیده هر کوی فلکند  
و موهر رخ ره یی بکنم که گشته ز درون بایان شد دل برو کشید در هم که جان نواز غم  
که مهرش از خود میکند یا شرم بر کناره رسید چشم کاشت همان بود که بیکر  
ش و نجش فلان را دیدم و در برش کشیدم چندان بر خبت نازدم که گداخت

خانه نواز به فرمود خنک و نوبه پیش آمدیم . چون دل الهی در این بهار شکفته کرد . از آن بستان  
 پر رسید بر ریافت پر در . بسیار از نو می نهند . فردا پیش از انقباض و منقبض شدن چشم و اندام  
 شود و حیایان به چشم بایستن از عرصه بیابان فافیه است که آن خاصه است با ناله و کوه من  
 بار هفتاد و هشتاد و نهمه خواجه حسین فرزند نام داشت . بقول علی قلیان و الله از من بهر تقدیر  
 باید الکاشت مولد ناخواسته و دیگر فافیه جان العصر که آتش می آید نشان نهم سخن افروغی در می آید  
 با ستاد به شیرین می آید آن استغنیه الصفات معترف بودند . حضور صاحب طبع و نوران چشم  
 در خدمت خواجه بس خلوص و عقیدت داشت و بیشتر فکر نظم خود را بنظر کشش می گذارید . در  
 بدو حال از حضور سلطان ابراهیم جاهی استفاده دینوی و علمی برداشته . به خارج ارتفاع مرتبه نموده  
 از خوشش کوبان روزگار گشت در عهد اکبر شاه به نظر توقع دوستی حکیم ابوالفتح به بستان آمد  
 و امید که با حکیم داشت مبدل می گشت . و در بروج ضیعه بر وجه ترقیات رسیده . آخر  
 آن سخن نوازان جادو ننداشت نکته بودند در شهر لاهور جاهی بقی تسلیم نمود . این قوه کلمات نمودن  
 و اسفل مژه بر حبه خیال است که حکیم ابوالفتح زیر چشم داده رفقه خدا آن صفای  
 و خلوص طریقت که میان دوستان متا کد بود و فواید آن متمم ندانم تا آن بستان شکفته راجه  
 چشم زخم رسیده و آن شمع افروخته را که فروت بند . و آن لطافت را چه پیش آمد که با  
 بر عهد به خود نخواهد شد . و آن جلالت را که به محضیه کرد تا به یوفایه دست در کار کرد .  
 کردن افکنده لم نخت زجر بایستی پس بحر . و اگر مرده نه اولی در محبت او چاک زده اند اول  
 اعتراض بایستی پس اعراض پیش این به تار نامه جدایه نرند . و از کمان فرقی تمیز طعنه نمیزند  
 و عیان و فایده است چنانچه بسیار . بر سیرت حمیده و عادت سپندیده خود باشد بسیار  
 دوستی را عمارت و بستان محبت را عمت کنند . تا همچنان در بحر و عاکوبه بوده ام پیشم

۱۶  
وگرنه خوش صبر باد عاقبتی بر باد داده گیرد و دلدار می بود نمود و اگر چون دم آورد  
بدرست صد در بدم ز جلد بکشت و در بکشت تا پرده من درید و پرده نشست و السلام الله اعلم  
خیابان نیم شب تیره من از قافیه سخن نازک خیال است که باد بجز خمارستان جان عالم با بل  
باجب است باریه جامه مسقیم آن کام خندان شیرین مایل مولوی عبد الرحمان است مولد  
شرفیش صرصر شهر جام که یکله محله آن بلده است و اصل بزرگان نشانی است اصفهان  
تخصیل فضایل علی در خدمت مولانا کاشغریه و خواجہ عبد الدار کسب کمال است صورتی معنوی نمود  
بر نارت سبب تقدس نشانت باوٹہ ابو البقا سلطان حسین نزار خاں بش کمال عقیدت  
و اخلاص و درت اهی قابل شناس دشمنان افاق بوده انچه از تعیفات طالبه خویش در  
حوصه نور کار گذشته عدد آن مجاہد چهارم گذشته اند در لطیفه کوی و حاضر جوانی و در کلام  
و شکتی نفس عدم مثالش میتوان گفت مشتاق و کبیل زندگانی نموده و آخر در نشانه  
امنت صد و نود و روز جمعه سیزدهم ماه محرم بعالم بقا نشانت این بفرقه نصیحت از ان جام  
سخنانه سخن سر استی که خدمت شفق بر یقینم ده رفته الباقی الله قال الی یوم الدین  
لدا ان کم اخلاص المحبین المبتدیین چون قلم برداشتم و اندیشہ کشتم که حرفه جباران و  
مکاتبات که یاران بباران نوبسند و دوستداران بدو ننداران فرستند بولسم حکایتی بر  
فراموشی خدمتش در دل نکشت و قصه غرضه التفات و بیخاطر نکشت نه بر نامزد و  
کم نام را نام می برد و نه بر شوخه خامه طبعان بیکس فحارم انجام می فرستد نمیدانم موجب آن  
تجامل از مقتضیات طرفه محبت و داد است با تاختی از نصیحت کاغذ و مداد که  
در شتم آن کمان که دست دم نکند کاری چون زمانه بر وادم نکند تا با یکدیگر بیاد است که از انم عمر  
عمر که در این کوه یاد نکند مضی ما مضی التماس امکه بر خلد گذشته پیوسته نوشته

این کمینہ را شرف دارند و از احوال عتبه علیہ حضرت مخدوم لایع و لایع ولایت ملاذ را بچندین  
 اعلام فرماید باشد که خاطر شکسته را بآن تساهل نماید و دولت انکسیده رویش بگردد  
 از قوت پاکه بکوشش سپردن ایسے کائنات ساند سخی قاصد از وی تا یکد نفوس بکوشش کرد  
 فزا جعفر محی طلب به اصف خان حلف از غدر و بیعت الزمان اسن اقامه قزوین است تخلص خود  
 جعفر میکرد و عنفوان شباب شرف ملاذ است اکبر باد و دریا. از حضور مودت ظهور  
 سلطان منصوب فراموش حال خود بدیده است عاظم شهر نگار گشت و شهر اگر مولانا قاسم  
 کا بی و در خود مولانا نظریه سموم بود مولای بکار میزار از رفتن بکار مانع آمد و فرار کف توکل  
 خدا کرده ام مولانا که طلفت دو بود گفت زینهار توکل بر خدا کنی چرا که این همان خدا  
 که حکمران است معبر را در کر ملک شهید خست و فزا کوشش بحرف مولانا کرده عاظم بکار  
 گشت بعد از چند که روح غمیت حضرت اکبر بود و خطاب اصف خان بلند  
 گشت مترسین می نوشت و منظر لطیف می نمود و خود را که بزرگوار است یک جان حق  
 تسلیم نمود این رفقه بهار تو لمان از ان اصف جاه ریگین طبع است که یک از عمر میر شسته  
 و فقه حکمت ریاض الطیبت که دستاویز لبم است بود بسیار عفت را بجلیه آن  
 تریس داد سبحان الدایحه کلر ارمای است که اطفال غنی استن بر لایع یا بانه حسن میر  
 جنت سوزن شمشیرم گردیده مبارک الدایحه شیرینی کلام است که شکر خواره  
 بدلق در پوزه زهر خواب پییده الفاظش بله لفظ معنوی لطف عبارات و لطفیه  
 استعارات بملج استقلال و استکمال پذیرفته مقصودش نه دستیار صناع است  
 نه صغیر خاطر قدسیه گرد نقص و نوال رفته نه لطف اتحاد معنی چنان شریف نظام  
 الفاظ همچان لطیف که کور کور است بجلیه نثر در منقاه خلل در آستانه این منصب

السلامه

از شماست و از شما نیاید هر که خواهد چو تو سخن گوید کوی پیش روزگار صمم کنم اگر با طهارت<sup>۱۴</sup> اللم  
مهری که رسم است و نه مشکف نقیص اوقات گردد چون اکثر وقوع آن معلوم بمان  
باشد نتیجه نمی باشد بهتر آنکه از آن مقوله ترک رود جلاله اسم عالی آن خوش فکرترین  
سید جلال الدین محمد است مولد ارم بنیادش ولایت اردستان حمزه در روز شنبه  
میگردد که کوشش بشودش غیرت بهار کشمیر می خورد و بجایه دلفریب مضایق می خورد  
و دیده چون صبر از دل بدیدن از خود می رود بکشتن آب و دانه در عهد حد و زمان شاه جهان  
از اردستان هندوستان پوسته یا بایه کشتن امیدار کشت و بدستگیر می شد در یاد اوقات  
بفرغ غنای تمام گذاردی افکار این دوروزه همان سرب فانیه رایج ملک کشت تمام  
که کجا بسک حق را اجابت گفت و بکدام خاک مدفون گشت این بقعه غریب نمود غریب  
افضل خان از آن معینه رس است که زرب رقم داده رتبه توفیقات بیوزای و نامید است  
استمالی روز بروز روزگار سعادت نیار عاید باد و بهر عمر شریف امتداد و دوام لیل و نهار  
روزی شود صدق ارادت بر بسته گواه و خلوص اخلاص بدرستی است که  
از آن روز که استماع خبر این واقعه حوصله نرسا معمر گشته و این محله علم اندوزان  
کوشش زو کشته نه شب از روز دانسته و نه روز از شب شناخته حفا که کیف نفس نفیخته  
نزده و بکدام در لکام خاطره بر آورده بشکله طبعیت نسوده و خاطر غم ز پرده بکف علم  
قوت از تصرف از تصرف اقالیم جمیع اعصاب مغزول شده اند و کارکنان جوارح دست  
از مشغال ضربه بدان برداشته به بطالت مشغول تا بدحال دل از جارفه دستار کار  
مانده و دیده و دایع و مدار کرده و لب خیر یاد گفتار کرده و موش ز سر سامان بریده  
و آرام از دل آرمیده و رسیده و قراد از خطه پاک دل بسته در احوال سینه برین نشسته اکنون

سه عرزه در جهان نیمی بنیم نه در مجاد و آن بجای است چون باقتضای نزول قضا و باکت نشنند  
 برابر نتوان شد پس اول آنکه درین قصه نفس می نماید در دهم ششم و از چون و چرا و در فعال و غیر  
 سخن کنیم و ناچار در چاره این کار از موده الماس مهم کافور یا کوجیکر نیم بل حکم پیش راغ  
 کشیده لب بندم سه بدست با چو ازین حل و عقد چیزی نیست تعبیرش ناخوش  
 خوش کرد رضا و هم سر است اتفاقا که الد قواله جویا است شریف آن جویایه بکن طراز  
 بخت خیالیه مراد اراد است مولا محبت بنیادش خطه دلبد کز شیر بقول مرغلدهم آزاد  
 و صاحب برضیا ابوطالب و کلیم ز مصعبان آن اعجاز است اندر و در خندانی فیض یافت آن  
 و الا اندیش در سخن سرایایه عالم دارد ابراهیم خان بن علی مردانیان بان سخن سنج بسکون  
 پندش آید و دستگیر به او میفرمود به آخر کار بعد عالمگیر به در سنه بکزر در دیکصد و نمره  
 دیوانهای عالیه جمیع است شعر به و قصاید بالغه در شان جناب اعلیٰ علیهم الصلوٰه و السلام  
 در عصره و زکریا و کار گذارشته حال بخی تسلیم کرد و بخطه یا کت میرد فون کتبت اس وقت میرمن  
 از ان موزون طبع است که یکا از دوستان خود محمد صادق نام منضم بولس فرستاد و آن  
 بر لکاشته رفته دیده باطن مهر وطن آن کلیم طومر عالم بلند و بد از نظار پسند شرق نور مبتیاد  
 و چند گاه است که دل مهر منزل کوخته الت شش می است و چشم انتظار دوخته مصولتیا  
 بر این روشن بر تو افکن خواهد بود که اخلاص شکار نمی بخش بر نقل گرفته بودند و نام خود را  
 که چون صبح صادق بر همه روشن است ضامن اعتبار اعاده داده تا دوا دل و جور  
 رفته بایه تقاضا از رویه قافل و نامهربانی بزرگان میر بایه پیغام کن ترانه فرستادند  
 همانا در فرنگ اختلاف من تازه تلک سخن لغت عاریه را بمعنی و اس ندان آورده و در کتاب  
 استعداد من نوحه لفظ و عده را به وفای تر جان کرده اند و اس الفهمده اند که هر گاه بر دین  
 مکن منعم

کتاب مضمون را معنی شناسان عجیب انگاشته اند. ربودن دیوان را که روا داشته اند.  
رسم کجاست که نسخه را ببرند و نام صاحب نسخه را بنویسند و فوایدی که در دیوان را بگویند  
و صاحب دیوان را فراموش کنند. از آنجا که توفیق غالب فرمایش اعاضا نماید و طلبه  
بر زبان می آرد. توقع که اجرای مذکوره بفرستند و خاطر از ترویج جمع کردن کتبخانه از  
نسخه های عاریت و غیره پرتاب نکنند. که مجموع بهر از خاطر جمع خواهد یافت زیاده  
تصدیع دهد. بسبب این است اکنون مضمون تازه بسبب جهانگیر دوست و خلف ایشان  
حضرت اکبر شاه است. السلام علی الشیخ ابوالمظفر نورالدین محمد جهانگیر دوست و خان تاج ستم  
شهر عادل السالطین و محبتیه که از و چهارده مجری در دار الخلافت اکبر آباد بر تخت جلوس  
نشست. لکن در آغاز سلطنت و کتب شراب عشرت شبا گشت بیکدیگر در آن  
به توبه در داد از آنجا که معدلت یکساله در طبیعت منقرض شده بود بیشتر در حالت میته و باره  
انصاف دادند. میفرمود: نور جهان مکرم صبیح عوز البوسطنی طهرانی وزیر اعظم را در محترم  
آن شهر یار کامکار بر انگاشته اند در کمال درفتگی غمی که در خطبه و در تاجی که انگاشتن  
زیر حسن خشنیدی. احوال عهد خویش تن مغفلس در کمال غنوت و کتب عبادت تحریر فرمود  
در آنچه از او بر روزگار منظر شرفش در آمده نیز در آن مندرج یافته. آخر هنگام شتاب و کینه  
بسبب ستم شهر صفو المظفر که از روسیه و هفت هجرت عازم ملک جاوید شد. بر منظرش  
دریا به لاهور دریا به جابانهاده نور جهان مکرم بجای که سپردند. اسیر فقه و لغت آمد و از آن سلطنت  
که بواسطه خاندان خوارقام داد و دقت اعتقاد و املاک عظمی و اعتماد و محله کبریه قدر  
نحو این بلند مکان سپید خاندان انجمن مغایرت ممتاز بوده بدانند. حوض شسته که  
مصحوب با رنگدو بدرگاه والد ارسال داشته. بعضی قدس اعجاز رسید. بایه سعادت و افعال



احوال از جمله منده؛ یعنی قدیم اخلاصت کار دل جان نثار برافراشته هر چند در سر انجام و سر برآید و  
 تو که لشکر فروزی از تمام آن عده الملک احکام مطاع صادر کردیم جز آنکه سترخانه  
 و تو که افواج قاهره مقهور و محسوس گردیدند و الواقع لدلی باشد که آن سپه سالار با آن  
 بنده حاجی بسیار توان طرازی لشکر خطی و در برابر یک غلام حشمتی القدر در مانده کشید  
 با وجود اینها در آن ملک صاحب اختیار بود و بر احوال و اوضاع انجا بواقع  
 اطلاع داشتند و خوب میدانستند که آن نوع سبب و سر انجام کند که سپاهیان  
 در بار و در ظرف فریب هم هر جهت و همه چیز محسوس نشد و سر کشند احوال بمقتضای  
 عالم آراست که این ان لشکر ضرورتاً فرغ برز و حقیقتی حاصل سپاهیان خانه فرمودیم  
 در جمیع مواد آنچه صلاح و صواب بود به الغرض بوده باشد و در عده خود شناسند  
 خیابان ششم متمم چهارتن از دل کباب است که در جی خدایشان نشسته و باغ  
 معنی یابان با آن خطی خرم است و ششم ششم ششم ششم است و لطیفین  
 ولایت اصفهان و اصل بابی ششم ولایت لامپان بر لکاشته اند و خوشش  
 سر آمد خوشش با نان و کار و کسب تمیز اکثری از بلاد فارس نوردیده و روان  
 کشفاده علمی برداشته و در بیشتر علوم و زبان و الی سر حلقه فضایی در کشت بود و در  
 چون بد را محله فتنه و بی بوست قوس لاری عده الملک امیر خان انجام تخلص ششم  
 بفر اعیان تمام بر می بود از آنجا که با شغریه آن محضر خوشن نضاد و از وی برآمده  
 به اکبر آباد رسید و از آنجا نیز به در حد کاه به نارس بوسته طرح اقامت انداخت  
 و به نظم و منقذی که شمع را حاصل نمود زبان به تمایزش قاصر بنیاده ری کابل العمار  
 خوشش باید انکشت اگر بسیار از سبیل در علوم مختلفه و کار کوشش و در



بکھر روشنا و شہر نارس در دماہ حضرت فاطمہ زہرا ک آبایش گزند این  
 شکب بر باد و ده بجارت روزه ندان فصیح اللہ است کہ خدمت دوستی  
 الش فرمودہ رفتہ صاحب السیادت چند کوزہ کہ مرقوم بود چون نفیض شد این  
 شہر مختصر یک نفر است کہ بیاید اگر حجاب است من خواستم اربال خود دیرین  
 چپا ختہ داشت و او را بعض مردم بغیر مالیش گرفته اند بی مالیت کہ بر او کھا  
 کہ ہمیشہ در خانہ او بود کہ کہ انجام آنچه باید کار دیگر مرا نکند و اس قول داشت اندانچہ  
 بدست آمد و میسر شد تا بعد ممانعت و قلت اربال شدہ امید کہ عفو نماید و  
 حق تعالی کند کہ سبکت برسد کہما را جبر خود است اصلاً مذویہ والیای ندارد و  
 موافق عدولت والدہ تعالی خواهد بود و وصول آنرا بکمال اولادہ خصیت نماید  
 کوزہ از دست تبار و پنج عدد حقه و عدد اسن دو حقه را بیشتر بر آردہ بود  
 در وقت ہم چند خواست دیگر ہم نرسید و عدد غنن کردہ است اگر چنان  
 کہ بر این میرساند است اسم سنف آن مصباح شہستان علم و فضل محمد سعید  
 است خلف ارشد حجاب منشی و اعطای صاحب بنیرافستہ در عصر ان علم  
 فضل از ہمہ بالاتر باید شش مذاشت و دو تواضع و خلق یگانہ عتقید  
 الکاشت منتر رکنیتش ہم رکنش زار و خار و نظم متینش ہم کونش ہو  
 منطقتش یاد از قطب الدین علامہ میدید و کلاکتش شیخ ابو الحسن شہر را  
 از دل فراموش می سازد من را قم اوراق را در خدمتش بس و نیاز  
 و اتحاد داشت ہر کہ از دوستان و محبتش رہ می برد با ہمہ طریق تو صغ  
 و عروت می سپرد و نیاز را مخلصانہ می فرود شد و ہر کجا کہ می گاہ

ندارد و همین نزدیکی که سکه هر روز در دود و بپا و توشن هر است بعد از تحصیل علوم از کامیاب و عظیم آباد  
 که وطن با توشن باشد آمده با هزار افتاد و شکفته و له با هم زبان را رخ میگرداند و بطریقی دارد  
 سخن سرای میباید این بقوله از آن سعید و در کار است که در رسیدن به حقیقه در مذکر حضرت  
 مولود نور علی یاس بر لکاشته رقم هر دو سوره عقیقی و سنک سعید غایت فرموده ملذذان  
 رسید و پسند طبع هر یک افتاد و سبحان الله محبت سحر در باب که اگر بر همین ابدیت افتد به  
 تسبیح خاتمی اکبر زبان کشاید و زمار گسته حلقه اسلام در آید رشته کشش چون تار زلف  
 سلسله میباید کند دلها و دانه تا لیش چون دانه حال کار و بیان در برابر هم دست از دنیا بدارد  
 زاهدان است و هم زبیب گلوهر مندر دندان دانه تا از خوش اسلوبی رنگ کعبه غایت  
 در غلطیدن و از حال آبداری غیرت اختر تابان در حشیدن لعل بخوبان مکرر تیش  
 و ام گرفته و در دندان محبوبان صفا از سنک سفیدش مستخر خواسته یک زاده دانه  
 چون رنگ خون و دیگر را مانند شرک سیکون زبان قاصد میان بزرگ و صفتش کلست  
 و بالا تر ازین چه وصف است که برای او کار رب علیل است انا که دل میباید الهی میباید  
 ساعتی از دستش بچیدند یا دوده حذای خود جل غافل از دستش اندان و غایت  
 اهل قلوب مقبول دل آگاه است که لصد و دال در تهلیل و بکیر الله اکنون از حدای خود  
 که لیم بزرگو تو عالم گویا و زیاده غیر خاموشی و دلم میباید و شش شخون و مایه وار از خاطر  
 خاموشی باشد حلقه اسیم بر این شاه دل میباید از جندی لاله بذر ایش و است قوم کمالیت  
 ما نیز مولد لطیفش خاک پاک عظیم انا و خلف الصدق متفق لاله مهاراج سنک  
 عدالت دیوانی شهر مینه از بدو سن تمیز در صحبت من بحر اوراق تربیت یافته  
 در نظم طراز و مثنوی نیست جمله دسیس میباید کرده در مهران خود کل سر شب گشت و

نوح پادشاه پشته دیها بهر ساند مال فعل بخدمت نیابت دگر به نوبه محکم صید است  
عظیم آباد ممتاز است چیت بدور نیل به یلکارد و نام خدا منزه طراز که در صید  
من عبرت است و دشمن رادل و دیده خند اشراج اندوز به گردد و شیشه حریف  
بر زبان میرود چه عجیب که پس اشتیاقش من مجر اور لاق اربین دوروزه برهم جهان  
انجمن سخن سنجی را بجای مافوق و در و از مایا و کماره ماند این رفقه لطافت آموزان  
سعادت تلخیص است که خدمت ششم به لکاشته رفقه حایر است و تحریر بسته  
قدیمی همدان رادل تعافیه شکسته مستطاب هزار جایک سینه در زده ماند خامه  
و در صید و تاسیل خورده چون نامه حشر لب و اشخوف کار و عین شکر ششم  
انتظار به بیگونه بداد و دوا ده دل بقرار رفتم سازد عمارت در زمانیکه دیده بود و نگار  
آگاه بر آنکه در ادع سر شویده کند و روح لا فراطینا به مستودر اینکه از کاست نه تن هزار  
گام بیرون نهند قطعه محبت افرا تا به چهره وصول افروخته دیده منتظر را بقیه افرا و  
دل ناشکیار این نامشند جلوه شناسان شاه سخن اگر کواد و خوش اندیشه  
که به سحر افین چشم زلفا خوانند میرسد دسلک سطورش را به دلیه ننگ انگن  
گیموب که کنعان دانه به زبید اگر غلط کند دم خورشش آن عرشه خیال  
خامه در دست از بهر جبرئیل اسن بود و دلیف در آتش لذت شایین تارنایه  
زلف حوران حلد برین و در نه از بهر دوست که هر خوش آفرین از فلک و  
به لفظش تحسین از ملک رسید نیجه است که بعبادت رفتم و خوش اندیشه  
بدون سخن کیوان همد آما چون خامه نابخش شکسته صفی دوسه حریف و ثوق را  
طراز تحریر بسته به اختیار دیده باشک حریف یکسر آن به حرف را شنیدن

دل به نشین کاغذ را یکفکرم خفتن ناکرد در محو حال غیر اعلام حصول علی صیغه مبارکست بترقیم ذکر با جلال  
 زیاده این ابن محمد را دیده براه از قفا و خفتن ریاضه آن منع کرم را نامه براه و سندان خوشنما . میر حیدر  
 اسم مبارک آن سبب مع کرم کجاست سر حیدر است ارشاد کردان حضرت سراج الدین علی خان  
 اگر چه حال آن طرز اشتداد از روزی که بگذشت راقم اوراق نموده . مکره محبت که بوی نفیشتن جایا  
 بنده شان بود . نام خدا منتر میکار . که صغیر را و کشتن رقصه خلد برین نباید . و با لم بر طر مسطر از در که  
 خواندنش چشمش تاقان را نکبت تحسین میفرماید . درست خامه و بیارگ بر بی بود گهر مار .  
 طبع ربی دشت یانچینتا بود ارم بهار مضبوطی را و فالب الفاط جریسته میاورده تو کو نزلان  
 کل منت بر کشتن بناده . و حرف را از بر معنی تازه نه مکرید . کو کندیخ خدا را بخت که حال او با  
 هر طری که از کله کشتن رختی سبیل فردوس را که چین خاک حشر کشتیخته من راقم  
 غیر از طری چه چدر منترش دیگر را افکار یکین آن سر حله معنی تلکشان بختیم در میامده کیده  
 و دل به سر بی و افزود . آخر چنان چنان حشر معنی بربینه مذاق کشتن بایا این نادره من کیده  
 رخت حیات را جانب طاعت هم بر دشت . انکه برسم که کجای خاکش کردند این بقعه در کشته  
 احباب کلام است که خدمت حضرت از نو بگذاشته رفته سر خوش افکار یکین نماز حشر من  
 که دانت نخر کشید صفات القله الفاط و معالی ارجاع متب نوزدان ناکه خیال با یک کیده و به  
 بر تو آن شمع لکن فاضل کشتن لکان مدله و طریقه . التبر منزل علفطرت سبیده . چنانچه  
 یا بر تو افتاب سراج منیر کشتن زان بخت . بختیله تنایه او کرده رشت . تخلص از آن آرزو کرده است  
 بعد از عرض زمین کوس سخن و جبهه سائستان معنی خامه در سر خط نموده از و مندرج کیده . و دانه  
 یکین میان را با طالع او نام کشته شمارد . که هر قدر که قلم افغان رقم کرد و سر شستان بنده از خجالت  
 سبب دشت یا بر میدارد . و چند انکه از بهر و نمود صورت سخن معنی افزین . به تقدیم رب خامه میان  
 ۹۰

۳۱  
 بر لب و صیغه زین صفت میگذارد همانا سخن نیکو بگوید است هر سطر سطر به با و در آن لفظ بدل واضح  
 هرگاه ناخن نهاییه تربیت و درست گویند میخیزد نه اختار شک بر خیزد صفت میگذارد و کاما که هر دو  
 خیال جگر خون میزد و بخور است صبح ناله لکله کوه طاز میخیزد - آه تنگدوش آتش رسته ندارد که  
 برده گوشها کاغذ آتش زده نگردد - و گریه بر جوش میبفیند جلوه میبرد که هرگاه هر که بر دماغ در نشود  
 جان حسرت کشته دیدار تو بدین دارد - نه رنگه گور تو ز دیده پیموده است خیابان هم سکه  
 را جلد و روان است که به نغمه نثران و حنت در آن نغمه نثران با نغمه نثران  
 در ستم بلندانی صدر لایزال سخن طاز میخیزد رقی است خلف از نثر ستم نثران  
 حلقه فضل جبار موبو بر نثر حسین حبیب الله مقامه مولفین خاک است  
 و نظم را بدست پس از استفاده علوم رسمیه در معصران خود بدان مرتبه کامل العیار بر آورده که زبان نثر  
 فهم آن حسن برابر ریاض تولد تو ترا قاصد نثر متینش چون گل رنکین و نظم لطیفش همکارش  
 با جلد خلق خدا خلقی خالصش است رنکین و جگر دار داده و صغر گذارد به حکم القدر در اردن  
 بر آورده چندی لکله و منصف جالقام سبزه در پایان کار هر کاب لوار حلال الدوله بهادر  
 بلکنو بونته کارد و نمدار شهیدار حجاب امجد است و اله صوره داده بمحقر خدش ایا به چند  
 امتیاز یافته - نه نیکو جرج حب الدین و نوابش در الدوله بهادر به تقریر از لکنو محاور  
 کلکته شد - آخر کار به منصف بهار مبارک در ۶۷ که در و د و صد و شصت این  
 بهر فایده حرکتش ملک دست است و خاک کلکته در باغ موبو عالمی صاحب دولت  
 خداست بیاورد - این رفقه ذوق نمود از انبیا رنکین جان منصف است که حد شهر  
 رقی فرموده رفقه چاشنی بجد وصال را کشادام الطافه دامن از شرک خوین میگردان  
 خشت من جبار جهان زده از شداید جگر کوز ذوق سبزه جفا جو فلان چه کارم که درین ایام

چون بیکدم مختصر میگردد چنین موسمی که در زمین لکها خانه چمن است و مستبره صفوحه بر او نش  
 مانع حفره و شعله آتش و از غنای لب برق خرمین صبر و شکب و روزگار کا و دل فتنه  
 دشمن جان و آفت ایمان خو خور ترک ردا و دلدار همه میفاد و عیش باغ با کمال غنیز  
 و چشم نهو لکیز لب با ن خورده مسر ا کوده زرباف صحت ملاط صدف بود به دیا  
 از خون عالی لکاربسته و زیبا قامت سرور اکرم از حرام شکسته خرامان در رسید تمسکه  
 نظر بر سر پای عالم فرمیش افکندم این شعر را تا با نه خواندم سه کاف بهایه و امید قبا  
 مستانه به لید بفرمان تو محفل سخت مرزایانه به لید زمانه مانند یک ضار از خود رفتم  
 بعد از که بهوشش ادم آن آفت جان زیبارا اندران دلکت مانع نیافتم دیدم  
 که سر و بیاد قاشش صورت آه عاشقان است و سنبل بخیا از نفس مومبو  
 پیریتان و نرک بن تصور چشم نش جبران و سبزه بحسرت خورش بر  
 خاک غلطان چگویم که از فراق آن سنگین دل کافر با چراچه برین بهور با کانت  
 بادل بریان و دیده گریان اسن دو استخاطع زار و خوانان از آن گلستان آفت زده ایمان  
 بر ادم سه کرد جرت نغز فراموشم با حریف غنیمت هم غموشم گرنیا اختیار به لید  
 از رخسار من جو شمع خاموشم آنچه زبان خامه میجو به رقم رفت به غایب و رب و انوار  
 همچنان توان پذیرفت و سلام خلق اسن و الله ان کتف دقایق سخن نمی  
 مولو به صدق حسین است خلف ارشد مکر مولو عبد الله مفتی میجا بهذر اللهم اغفر  
 مولو ارم محمودش قریه بکر از مصافا ست ضلع بهاز من تلمذه مولو و سلو الله  
 شهر لطافت بهر لکنو بر کانش صلب صاحب استعداد و فضل بوده اند من و ارم  
 شهره همه دایه آن با کمال از زمانه دراز می شود مکریان معنی شناس با فضل و علم

معرفتی نداشتیم بالفعل که آن معنی دوستی تقوییه از فقر خود دارد عظم آباد بود فقیر  
 لعنان کنشی توفیق از آن خدمتش رفتیم و شرف صحبتش بر داشتیم. گویند مبارک خجالت  
 آن وجد عصر که حبس با دوست و خلقت یافتیم. نظم ثریا ثار شش که بگویش افتاد  
 بس سر و پیه بدل فرود. و نثر ریحان بهار شش که بحسبم در آمد. حبس نور بدیده  
 حسبم بدور نطی و نثری میطراند. که گوشت حسبم عالی را پر و آتش باید الگاشت  
 تا دم آخر اس اوراق بوطن با لوف خود موضع نگار که لفافه چند کروی به جانب  
 از عظیم آباد واقع است و نجویش کوادر کلفت خاطر اوراق محبت تمام میگرداند  
 از کار اس رفته عالی مضمون تازه اسلوب اسان معنی نکال است که خدمت دوست  
 بر لگاشته است. اله لکه طور جوشن در حین سترن رسته مشک بیجی دواند  
 و آنکه از کلبه کسین شاخ سبیل میماند. قلم نیل باد. و نهال همیشه شمع  
 داند. سلا میکه از قلم و اسلام شهرستان بیان رسیده. بسیر کواد آباد انظار از  
 میخوابد منظور دارند. و نماز نماز دارد. به صورت و انامیم. سرشق خط جانان بلکه  
 لوح محفوظ پیش نظر قدسیان. کاغذ شش چه کاغذ صفایه تحت سترن خیمه  
 در عدن. لوح بلور آینه نور سپیده صبح سوز. مباحث کردن حور. مراد شش چه مراد  
 دود خود. موسیقی بود. مشک منزه عنبر خیز زلف حبیب سبیل الطیب شب بوی  
 دیده حور. نیل نماز زبر جد لکاد رسیده چه رسیده سبیل طریقه لکاد  
 رسیده از که رسیده خلق عظیم مورد عنایات کیرم. یا قوت قم. نیز قلم از یک بالی  
 جریده رقتش. مکان نهد و مور قلمش. دامان حر و شش مصیبه هما. سطوح طشتش  
 به که رسیده خموله ملول. همچون دوزخ است. لکن. دیدار نما لکاد. دحسته فراق.



صدق حسین خان خلیق - او در برابرش چه میفرستد. جگر میزند فرمیان آرام گیر میزدان  
 پرورده خوناب - لخت دل لثاب اغن معرجه حید عام فتم حاصل سپید پیچیده نراز  
 آه سینه فزان - و بر بسته نراز خندان نگاه حوران آورده طبع اگر زده. اینک خیال آه  
 چشم شتاق که بدیده بنیای معلله دیده آید. و لقطاس نگاه نکشج سجده  
 ریاده برین هنر نیای شیوه بر کرده پای اندر پی. و طیب پوشی و طبره کوش  
 قدیمی است خورم مرزا حضرت جهانگرماد شاه رافرنزیه است فردون فرد و  
 دلبند مرست دالکله ملقب بشاه جهان. اسم دالایش الوامطف مشهور الدین محمد  
 شاه جهان باد شاه غازی است بعد از رحلت پدر بزرگوار خویش حضرت  
 جهانگرماد شاه با وجود محاسنست نور جهان بکیم مبادت تحت عدو مال روز دروینه  
 هشتم جماد الثانی سنه یک هزار و سی و هفت - بجزر بحر سه و شش سالگ در دراز خد فتنه  
 اکبر آباد بر تخت فرمان روائی جلوه فرماست و درین جشن جلوس ایچہ باریا محال  
 واصی افضل از ان شهر یار دیبا دل عطارفت. این مختصر قابل تحریف نیست بشتم  
 از ان عطیله جزئیله امکه مفاد هزار و دو لک روپیه شیخ عبد الحمید مصنف است اما تمام  
 ش هزاره دار رشکوه و شاه سخا محمداورنگ زرب عالمگیر از صلب زادگان آن حجاب  
 آخر هزاران تنها از دست جگر گشته خود اوزنگر رب عالمگیر مرداشته باد و صد است  
 خیام دولت جانب قلم و خلد کشید. این رقعہ شتر الف نمود از ان جهان خدیو است  
 که سلاطین رقم فرموده رقعہ واقف اسرار توحید. عارف طریق تجرید سلاطین  
 زرنگار شسته آن عارف معارف رایحه عرفان مستام جان رسیده. بهشت غیاط  
 خاطر این مبارک درگاه یل نیاز کرده. ارواح فیض ناظران مهات شمره نظیر چنین توقع



۲۳  
 بیست که آن حقایق اکاه از انجا عازم در سلطه لاهوت شده اند اگر این معنی پیش ازین  
 انکشاف یافته یافت بهجت ملکا ان را شایسته تحقیق به نصبت بکما به توفیق افتاد  
 بهر تقدیر مستند ذات اقدس سرایه جمعیت خدا پرستان و اینست همانان است در اوقات  
 راجع به عازر حضرت کبریا سئالت نمایند و در لاهور مانع فیض بخشش و فرج بخشش که از  
 مانع فیض بخشش سیرا شده اند اگر در اول بهار که ایام غزیه با غلبه است روزی بر باد خدا  
 بگذرانند و گنجایش دارد و مرقوم بودیم ماه دلیقه حیایان هشتم منضم بدوین شمع و در آن  
 سندان سخن است که جنبش خاموشان بدین تشریف افکن باب الدال علیه  
 و اشتمال بر علم آن خجسته مقال بکین سخن شفیع است مولد ارم نباش  
 ولایت یزد استفاده علوم در ایران نموده خیر جمع کمال است بر آمدن در زمانیکه بطور  
 تجارت بهند پوسته بعد از چند به مراجعت وطن نموده بمقام بندگوست رسید  
 بطول و کوکب کفایت رای خود مراتب فضل و کمال او مودع صاحبقران ثانی گشته  
 شرف استان یوسفی شایع در پناه اول بمنصب هزار و صد کوار و بعد از آن مجد  
 یر بخشیده که به واران پس بمنصب پنجاه هزار مقرر و مباحث شد و بعد عالمگیر به خدمت  
 منشی کریم دارالانشاء سلطان امتیاز یافته و ترقی نمایان مرد کارش داد  
 اخو کار در سنه یکم زده و شهادت بکمال اخلاص و شرافت این مختصر محبت سلوک و سیر  
 از ان روشن طبع مستعد حضرت که حکم عالم عالمگیر پادشاه محض و نور هر سپهر است  
 شاه عباس ثانی زیر تود داده رفقه بعد از حکمرانی که فرخواران و پادشاه  
 شکر به بهر میران زبان نرسید جلالت و لغت سرور انبیا که بر طهارت  
 ذات قدس بر ستم خیر فیض قرآن اعجاز بیان بحال نگذرد صلی الله علیه و آله خلد

اخبار منجمله شهر و واطهار میر که تهنیت نامه غنیمت شهادت محبت عنوان و کرامت منیقه انیقه قدرت بیان  
 که حب سیه سیه سلطین عالم مقدار کوشیده مرضه خویشین فکر اقتدار ان نقاوه و دو مان غطر و جلدت  
 خلاصه خاندان است و شرافت ببال آن محاسن سیه دوستی شده بود و هنگامیکه کمال است  
 از ان یم فصل بغایت بیرون مشکفته دریا من جهان از فیض عهد سعادت عهد طراوت سیه رفعت  
 و دوستانه ارجین ستاکامه در جام و دشمنان را خونابه ناکامی در کام بود. راحه شمشیر  
 رسانید باقتضای سیه توده موالدست لقیین حاصل که ممبرین شوق همواره الوار است  
 و مفاد صامت مفتوح خواهند داشت و طرافت و تحف این کشور هر چه خوب بود اگر ملاحظه  
 رسد محاسن افزوده و پیرایش ادا خواهد گشتت زیاده کشتن دولت و اقبال و  
 ریاض اما فی امال از ریشحات فیض ایزد متعال شاد و بر تان و مشکفته و خندان باد  
 شاد و نازده و ایمان سپهر چمن حضرت اکبر باد است بیخلف فیضیل صورت و معنوی گزاشته  
 و با اهل کمال هر فن نظر درخت میگردت و بچندیه خاطر بر بیت فضل و علمای کماشت  
 راقم اسطور منتر است که از رنجته خامه ملاحت تبارش منظر آمد بخدا سطر باشد که از بخیر باد و دردم  
 ریاب و بوق بکشته باشد از هر فقه اسرار و اوسته بیان و هر حکم اسرار و بخت  
 نهان از آنجا که کسی آتش زن متاع زندگیت از گستر خوردن شراب شبنام  
 آن شاد و نازده کامکار صغیف شد و حواس ظاهر و معقول العمل گشت. چند روز بر سینه  
 افتاده شراب شرب سبکیت و لذت طعام و نوش با نغمه میگرد. آخر در روز شنبه گشتیم  
 ماه بوال سیه کز زرد سینه زده جبر بر سر و سه سیه کای روح عایش جانب نیست سیه  
 جاوید بال مرد زک و این بغمه ملاحت توانان از ان سلطان قلم و نغمه کفایت است که  
 تشریف عارفان و مودت خواص دیار حقیقت سیاح صواب لقیقت ز نور ان کلمات خفیه  
 به انوار

۲۳  
میشرف ایچ به تفاسد الوار خاطر و نشانی از خوشی معانی صمغ حقیقی یا نه احصا  
شرف اعتبار یافته شوق خاطر آگاه مارا به ادراک حضور خود برتر از دریافت شنایان کاخ  
ایچه و فزون از استعداد اکائیان اسرار ما متناهی و اندوختن ناسد غرض داشت آن معارف  
آگاه که دستور العمل مسلمانان اخلص و اتحاد را شایسته و بایستی داشت کویکه تا کمان  
محب علی بگوشتش بشارت نبوتش رسید و چمن عاطفت مارا از استیسا تمام طرد و در کنار  
آگاه خاطر همواره بنم ارم نهاد و محفل فردوس نژاد بر کبریاکان اقلیم خلقت و شایسته  
در سنگاه هدایت و ولایت از وجود عارفان آگاه مل و دریا بندگان عالم آب و گل مزین دارد  
چون مقتضای سبب معنی توجه و التفات با وفور اخلص و اعتقاد آن معرفت است که از نظر  
اعتدال مبرور است لهذا یکا همه نور شیداس من مصروف بر آن است که اقل و ممتد در عالم  
دوماه آن حقیقت کربن مکتومست عالم مستعد دیده خاطر غنی شناس را از سخن بلند  
حکایات از چند سرور دراد خیابان شهر شمر و در تن از خوشی بقاء آن معجزه رقم است که طرز  
شهرت آن سرمد چون طلوع قلم با لب لعل محمد ذبیح استشم برف آن ذبیح قریب آگاه  
رنجته کویه فرا امان عیاست خلف از شد مکرمه مرزا ابراهیم علیخان اصفهان مولد از مردم خوش  
خاک پاک کبر آباد اصل نژاد کاشانی است اصفهان باشد بهیچ محمد اودان و آن ادا بندگی  
از لبش اتحاد و موافقت در میان است از زمان شباب تا دم تحریر یکجان و یک قالب بوده ایم  
که گفتن نوال رنجته خیل صاحب قیدت و رستورد باشد اگر علط کنم هر شعر رنجته است از بزرگان  
س معین شتر است خوشکشان دیاران معصوم رنجته کویه آن جان دوستان از همه کوفت  
برده اگر چه گفتن نوال فارسی رنجت خاطر کمر دارد اما آنچه لغاری هم میگوید خبر رنجته  
عینی نیکبانش دل دوستان میتوان میباشند چون سرشت آن مغیر رس خیال از ده صمغ

افتاده. جمله عجباییه و احبابی که در خدمت به کرم تمام بانی شیرین زبان شین می آیند بالفعل بخوشی و بیکام  
 هزار قناعت در عظیم آباد میگردند. خداوند غلامی که حافظ حاشی ناماد این بقعه مهر جرات نمودن  
 پیر نکته پندگست که بنام فقیر از مقام جبر بر لکاشته رفته تا فل میبند و فاشتماس باین  
 جری سید الدلعالی. فریب فر بالگاه اتحاد پرستنه آنان علی خان کلفت غریب را که بلفش در  
 بدل می دهند بشرح دریا ورده بنیاب شه و خاطر محبت و خایر شین می کنند. که دریا مکر این مجور  
 از صحبت یاران وطن و دراز شهر عظیم آباد بچهره که در کشت ویران تر از دل شفقان چو ستاره  
 آرزو مند بیشتر شتاق شیندن حریف می عافیت می ماند و تمنا در بدن قاصد برق خرام  
 اکثر بر راه انتظار می کشد. مگر از آنجا که غم مجبور در دستان چشیدن و چشم بر راه عشق خوش  
 از زانل مقوم این کلفت کشیده شده. با وجود استحقاق چشیدن رابطه اتحاد و قلبی به میر علی القلند  
 توفیق بآن مهربان دوست نگشت. که بکاشتن قنطاریس پاره که منتظرین بخرید می باشد  
 این جوان دیر به مجور می نواخت. دل نگران و دره منتظران قرین سرور و ابتهاج و محبت  
 چون کم التفاتی آن سر حلقه و فاشتماس آن حال خود بدین منوال دیدخواست تا طوماری از کلام  
 نایاب و کوری آن سنگدل با بر طر ارد و خدمتش بهمت قاصد شک فرستند. مگر چون که خود این کام  
 در همین نزدیکی غم شتافتن عظیم آباد در در کجای این فرورداد نمود نظیر به فرود چه خوش است  
 دو بیدل سر شکوه باز کردن. بسجی که گشته کفشتن گامه را در از کردن. مبارکست نبوشتن آن  
 زلفت زیاده ایزد تعالی خواستیم سخن بجای آن جان سخن بجان را شهید آفاق گرداناد و گشتند  
 خدمت آن وفاشتماس بر ناماد و القدر اسم گرامی آن قدر انداز بچهره گاه بلادت به پیر صید قلین  
 میغی گستره میوزا حسن است. از پیران فراد اینال ضیاء حضرت بوده. منتظرین بایر و  
 می نوشت و نظم بر جبهه و نوحه شین و نور شین از انداز ملک شین بر حیات مشتهر شین بزراد و القدر بزر

است که در لفظ در ایران یا قومی هستند که تنبیه خطای ندارند چون فراموش از آن قوم قدر اندازد  
 ملقب بدان لفظ گشت و تخلص خود نیز در لفظ نمود در محو کوریج لفظ را است که در شفا  
 بحسب این لفظ نوشته آفرید که یکصد و چهارده رخت مستی از این جهان سر جهان  
 بر بسته راست چون تیر جانب همه عدم تفاوت این قوم ده لفظش و لفظش  
 از آن صاحب استعداد و قدرت که خدمت و لاجاییه بر لفظش نه رفته ماهیت این کلمه  
 بی مهر و لکایت فراموشی چون از حیطه تحریر و ان و ان است حواله بابت از در میان  
 مطلبی مردار و وجود کو حکم ماک است نیایه فقیر موازی یکصد مگر زمین موجب زبان عالم گشت  
 محوره است و عدم شهرت بیج الاول سینه سیج حوس و موضع است و لفظی که سکر و کمال  
 از مدله داخل حوس دار اختلاف است مفرد است و بعد از فوت کو حکم ماک مذکور و لفظ  
 متعلقان متون و احوال که جامع ماه پاسته اند بر لفظ بود از چند گاه که موضع مذکور در جاکیر میر  
 نامی مفرد است محمول از لفظ و حوس میر اند و خود متصرفی بود بر آن همه ملک امیر الله  
 نام بنی الدین احمد خان و بعد از گرفته برسد که لفظ از تحقیق و وقوع و انمود خن و خن دار عاید گرداند  
 زیاده در نیایه چه میانه نماید خیابان دلمیست و بیج تن است طرازان جاد و مقال است که  
 زبان بدیع خجسته کوشش لیل بابی که کلمه است اسم الله ان کلمه طور رخنه کوشش عظیم  
 است حلف شد مکر می شمع محمد فیض مولد خجسته نیاید پس همین شهر کفایت بهر عظیم  
 اگر معصران انصاف را راه دهند و کلمه بخجسته کوشش خجسته خیال که آن مستغنی انصاف هم عظیم  
 کم از میر موصوفه انصاف شهرت جوانی است و خال آن موصوفه را هم بهر خال بیشتر انصاف  
 میتوان دید است و بهر شورش آن لغز کلام را هم کلمه کوشش کفایت باید انصاف است و خجسته  
 است که عالمی با نام در آن شهر است و معترف بود و بهر کوشش بهر رنگین طبعان این شهر

از محبتش می بودند صدافت قول فقر را که بدناطی درفش از طبع نیل انثار کریم خاتم  
 متخلص به مخزون گاهی است که از برزیده تلامذه آن شهر استا داشته درین عصر زاده صنعی همچو آن  
 شیخ عالی جناب نکستیج بدین مناسبت بنظر درجی آید - افکار دیوان غریاست و چند سنه زمان  
 بعمره مرید کار گذارشته در شصت سال بطول یافته که در دو صد و سی و شش سالگی  
 احباب گفت این بقعه لطافت آنود کمتر از نقش بسته خامه آن فرد عصر است که حدیثی  
 بر لکاشته رفته و الاطراف عالی جناب و عالی جناب فطرت بام اقباله بود از تقییم  
 مخلصانه تسلیم عقده الفضا هم عرض ملذذان حرف احترام میرانم در حق حصول شرف و کرامت  
 خدام زیاده بر آن است که بیاورد در خانه معنی لکابر بر اوقات اظهارش صعود توان نمودن  
 سر با تثنی و هم تن فکر که در علم از درجی حالت مجبوره باشد است و خواسته بودیم  
 که احوال درجی حال خود تبصیر بقدر رقم در مقدم لیکن حبارت درین امر کوادر استیم  
 محمد که زما نه ناقص دوست و کامل دشمن از سبب ایا به دراز در شل از آمدن است هر چند  
 ناقص از رمره کاملان سیم و اینهم نمیدانم که کفایت و کمرواست مخصوص اهل کمال است  
 بود در اضطراب از اهل عالم که کامل شده طبعین در میان اعضا شمس و دل فلک  
 از قدیم بایرستان بر سر حرکت و با کجای بر سر رسته بیما درین عهد که روز بازار از آن  
 است و سراسر عالم جهستان و بزم کوران میری مانده که کس از آن است که کند  
 سه آه ازین جوهر مانده که درین بازار اند قیمت سبب فرون تر بود از کوه مانده آفرین و یکدیگر  
 خیر است این منیف نشان آن دستگیر شکستگان طبقه اهل علم و هنر بهترین طایفه یا جمیع خویش  
 که در استغنی الصفات ملذذان نه جامع انواع کمال است و خصوصیات است و در کمال  
 که طلب من پریشان حال و کور خاطر آن هر سپهر اقبال گشته زده بیدار نخته من خفته نخته  
 بر لکاشته

۲۶  
 ببطریق فلک عدت کند زیاده بایشنا سبب ادب باطل کلام است و همه متوجه  
 حابه و چشم آن فلک احتشام را از دست نام کمرایش سید کمر است فحاطب لعاقل خان بنصف  
 انواع خود در آن بقول صاحب شتر عشق از او ای بابا نام و شان بایه تخت اورا کمر عاقل کمر  
 باشد منصب جلیل القدر چهار دراز و چهار هزار و اربعه هزار و اربعه در آنست در اکثر فضایل  
 و استعداد بود و در طلبش نظم نه جای داشت و شویب آن قوما و کشف سبکست و در آن  
 مشنوب چند در ملک هم آورده عزرا عبد القادر میل است او وقت در فیض از فرزندان صحبت  
 باشد هرگاه عزرا از کفا خود در حضور آنجا است بماند هنگام تحسین آن سبب الصفا و قدر جفا  
 تبسم میداد آخر در سنه پیکر رو کفید و شست که غمیت حبیب ملک لقا برست این قومه میبود  
 از آن سبب عالمی کمال است که بوقت استیادگان بایه تخت سلطانی رقم کرده که کمتر فندان  
 عقیدت از دوزخاقل خان بمقتضای صدق صداقت و خلوص اوست بیایه یار یار اتحاد و امان  
 ساخته بموقف عصیان و تقان محفل فیض است کمال لقا سبب القابل از استین است و اجمالی  
 کوهر اکیلی دولت و اقبال شاه مجاهد پیراند که نشان و نشان که از دروغ نیست نمایان در آن  
 مشتمل بر پیشش خانه زاد موروثی بنام احلام کیش سمیت صدور یافته بود و وصول انداخته  
 عزت را بایه افتخار را ستر گردید چون هر عرض بر او سعادت حادیدان و هر لفظش محبوب  
 حصول امان و امان بود هزاران در کس کوشش و ادب سلیم می آورده مغرور و محو گردید  
 نشان میبود اگر چه تحسین بکند استن عالم مشهور آن بهجور ملک و خود را هیچ الیه محارراه  
 را چون بر اعتبار ظاهر چشم آن بود که خانه زاد موجب تربیت و حسن نگه مورد و اطمینان  
 عنایات والدینش میبوده نقد حیات صرف خدمات پسندیده نمود و لا بد از آنکه متین  
 گردیده اکنون که بوسید غایت و مهربانی علیه مورد لاسان نام گردیده بهر جهت خاطر



حقیقت یافتن را از جمیع مملکتها پرداخته مستند بنمایان حضرت خلیف الله و در حاکمیت و الله است  
 مطلوب و مأمول دارد ایلیه کوکب عظمی قلمداریه لذل فی دولت لای انها تا بنده بادا و هم اسم  
 بلندش نور عبد الرحیم است ملقب بخان خانان بقول صاحب کشکده نواب بهرام خان  
 لکبر فندی است بلند اختر تولدین حاتم معبر کسبه سفید و شصت و چهار عمر است تانان  
 زلیست خود بخیر است و حاجت برادر کند را بنده از اهل محرم و بنده محکم باشد که کامیاب  
 بنیل و نوازش نکشته و از طبقه ارباب فضل و مهر و شتران نامور شریف بود که تبرکات و  
 و انعام بیع از آن جوهر روزگار بکار گرفته برین طائفه خاصه چه توان گفت و احتیاج فرقه را  
 پختن نهاد خاطر داشتی و عهد کبریا شاه از اعظم او و ملقب بنای و فادار و فرزند بر خوردار  
 سپه سالار بوده کارهای نمایان بدست و با برادران با سع اولی پهلوان کرد و عهد صانع کبریا شاه  
 بارکان حشمت او حصار اشدل آه فیه طبع بس در شت گاه گاه لک لکلم و شتر میوز  
 و رحیم خلص سکود آخر بجز نهاد و دروس لک رحلت فرمود و در در اخلد فیه و متصل بقبره  
 هاپون بای شاه مدفون گشت این بقعه بگذشت لمر از آن حواد کتبه سنج است که در عبادت  
 بگذر و غیره در آورده رتبه یار فطنت و دو فطرت مولانا حوزی از کوفت نظام خود  
 باطنی قریب خاطر قدر دان تصور نموده خبر حکایت طبع است سوا فرین خود را موقوف بر سپید روز  
 نداشتند اطلاع میداده باشد حضرت حق تعالی که در خیر و شر و نیک و بد غرض صلاح طایفه  
 و باطنی بنده بجای خود خواسته است چون موصلا در خورشید است نهیقدر محنت سینه  
 صحت عاجل نصیب کینند لذت جبره که بگوشتن رسیده است و از آنچه تازه بزرگان شما داده باشند  
 نفرستند که باعث خوشحالی خواهد بود اندک که آنکه که با بن امید و در مرتبه علیه رضا را پیش کرد  
 نفع شد اکنون صحبت شما مطلوب و صحبت شما مأمول دارد و در رسد و الله فی فعل



محمد سید مولف تذکره مخالفین الف از دخیل است. مولد کرامتیش شهرت است  
اکبر آباد از رشت کردان شیخ عبد العزیز باشد. در عهد عالمگیر کاشه دارد و غمخوار است اکبر آباد  
بوده. در فن پاشا چنگ فکرسا و طبع سخن شناس داشت. کمیتش در میدان املد پسر  
راضی نارفته می پوید. و مناطق کلکشن در معرکات طارح سخن ناکفته میگوید. ریخته طبع  
فصاحت و زبانش طراز آموز اصحاب توفیق. و سر زده انداخته بدعت میسرش دیده لغز  
ارباب ذوق. باله انداز کلف معروض است میان از خواسته کلکشن پیدا. انجی منتظرین  
آن سخن طراز با استعداد محمود لغز بیج بندش دارد. که تا قیامت کوکشن از کلام  
جادو آمیزش نتوان برداشت. و چشم را وقف یون طلعان الفاظش توان بخش  
این رفقه پر کوز بدعت از ان عطار در قم است که خدمت کار منصفان بر رفته  
سحر زهر حرم کل سیه عمان است. و زبانش لغزش ستانه کیمت. نام خدمت  
است که اگر کیفیتش خامه ستانه می خرد. و چشم بدو طرفه عبارته است. که از توفیق  
آن مبرین نامه بخود می باله. صرقله زبانش با صغیر مرغ سحر هم اواز و مشک کماندش ز بیم  
بال پرواز میسسته از ناصیه لفاظی پیدا. و انداز دست افشانه کتابت و کتب  
مویده. که به نیت نامه منرخشی که گزینان جان و دانشان کلید فکر تابسته و مویار دلها  
شکسته فزردان استعدادان عزله آشنایان انتخاب سخن صاحب کمالی. و اوصاف  
مطله العالی است که چکیده کلکشن کلکونه حصار خورشید و نه جو غلکشن ابرو حجاب  
جشنید است. تا امانه از منقله شجاع افتاب روشن است و دامن صحرای اکبر مایه  
ابن پاشا رشک کلکشن الهی کلکشن مبهیاد و عنواقیاتش شکفته تر از شاخ  
مادار قضا اسم شریف آن مذاق آشناسخن سنج محمد رضا است. مولدش شهرت اکبر آباد

عظیم آباد که هر کس پیش مجمع پروانه شرفان مایه ز کداز و هر برزش رقع کشمیر خان <sup>عظمی</sup>  
 بهر بخش بجز سیاه و در آن چشمه آب جوان کوارنه در حواله فارسه پاره  
 استعدادیه شست مکرر حوضی شست رقعه چید که از آن نکته شش منظر اقم سطور  
 در آمد البه خایه از لطف نمود از عهد عالمگیر تا زمان محمد شاه در قید حیات ماند  
 در عهد خدمات سربزداوقات مسکود چند وکیل سرکارت شجاع هم بود و کتاب  
 علامه نامی سید عبد الجلیل بلگرامی خیا اعتقاد داشت آخر در سنه ۱۱۸۰ در کلبه و چهل  
 رگه ای منزل آخرت شد این رقعه معذرت نمود از آن خامه فرسایه دارالانشاء  
 سخندان است که خدمت نواب سیف خان بر زبان قلم داد و مع حالت شوق  
 متعذر البیان است و در محمد حمله در زبان اخو محمد تقی نوشته بود که کله عدم وصول مکتوب  
 میفرمودند اگر عذر تقصیر در خواست نماید تقصیر دیگر لازم می آید در جامه طنبور محبت  
 عذر بیگانه است مکتوب خود را این مرتبه و پایه نمیدانست که آن ملاذ در انتظار ورود  
 باشند این همه لطف است و محصل نوازی بعد از این تقاعد نخواهد رفت و از گوش  
 جو نور طبعیت چندان مخطو طمنت بر امرش توکل اقامت دین دیار بسیار لقا می آید  
 و از جا که حیرت مدهی شود و حاکم شهر نیز اوقات لفلک است سربز و خدش کهن  
 که از ایجاد آدم تا امیدم دایم تدویرش کرده دم از کرامت میزنند حالیه هزارند که مستفید  
 توان شد بهر حال شکر است غایت شایسته و قبول منصب مبارک باد جمعیت ایشان  
 در همه حال و در لباس مطلوب خیابان یازدهم شنبه ۱۳۰۰ در حاله <sup>شماره</sup> ۱۳۰۰  
 که نیکو شش خیالشان بایشیبت برده هنوز دوران مابین او همجو زیکی  
 اسکرامی آن نفس خاتم هنوز بر لبه لاله چو لاله لال است قوم کالیت ماهر خلف

متفق

مشقی که در کنگره اصل برنگاشتن خاک و محله اما مولد خسته بنیاد خود شش غلطی است  
در عین شباب آن جان سخن سخن بجای نماند و جناب ستاد را چه چاره به عمل آید  
در آمده بعد از خوردن لیس و در حواله چهره به طبع خشان تر از روزی هر ساند و شش  
و نظم بنی و ستایه بطور خامه و ربان زک الطبع دست آورد در همان ایام که من مجرا و رلق  
بان و فایرست معنی باب هم محل بودیم محقرات استی الگلشن که بقید تحریر شد  
اگر چه پایه نثرش چندان بلند نیست اما آنچه میگوید چهره میرا به دستا دارد تا دم  
این مختصره محض است و کمالست منصفی شهر عظیم آباد ممتاز بوده محله اخلق کستر به و جبار  
آن رونق بزم در دهان انحصار محیر افردن است به چون بود که یک روز در آن استاد را چنانچه  
سبب آن قوه لطافت نمود از آن دیرین شک است که در این مختصره به پاس ایام و هم در آن  
پذیرفته و همه دوستان بیکدیگر و مخلصان محبت آنرا را الطاف و ناسته از دور و در حیطه  
شاه که مستحاج حال و قال با مطربان ببل شید قریه مقال کرم از بهانه نثر است  
و خوالگاه که تا از آن با طریقت محبت تقاضا محبت کس محبت سر پایر است به تکلیف قدم  
فرستاده بودم حجامان استاده دولت حامل پیام را گفتند که در خانه تشرف نماند و چاره  
رفتیم و لذت می گرفتیم بخدا که طنطنه مطربان خوشنوایش چنان رنگ جانفرازی می بخشید که  
اگر آواز شش بگوشتن یاریده افتاد از گور بنور دست بر میخواست و ز فرقه قوالان سیرین  
لذت می انگرفت که اگر صدایش بسج احی می رسید نالان از مضیحه سر بر آورد و ستوان  
سبل صفت کس دست می نشاندند و گاهی به حالت وجد طپان و مو زبانی کنان  
برزین میگوشتند و بر فصح در آمدند و روز باز دیده و دل منتظر آن تماشاست و  
رشته جان چون نارسا زخم خورک کش انتظار شما به بیای که ما به نثر چشم

چون نقش یا بره شوق خاک بر توام بر تو که هر چه زودتر از در و در مقدم شریف تلخی انتظار را  
 بکفر و نشیء مقالات یکدیگر مبدل تو آن ساخت و بنظر مجلس صوفیان صالح شرب  
 و مانع تازه می باید خست. ریاده دولت و جمعیت حاصل یاد از که اسلم آن جدلش  
 انت طاری می رزق العابدین است. مولد از محمودش قریه السیة از توابع ولایت طبرستان  
 نظم نیکو گفته و مترجم نوشته. زبان به خجسته مقال مرد که از واسن جاد و نوشته آنجا است  
 بدست من محرر و راق افتاده شنودم که آن رکنین خیال را دو عالم شباهت با نازنین  
 که قانتش ناب و صوبه و عارضش غیرت ده شمش و قمر بود اسل و تعظم منظر سپید  
 که چید لکام دل بان شیرین شمایل سبرده. چون آن مهر تقاشع غلو مکنده  
 لکشت آن سخن سنج بختش ترک لباس کرده در کسوت کد از وطن برآمده  
 بدار السلطنت می رسیده لبه کثوریده فراج میگذرانده. آخر کار در دو گوشت آن  
 و حسین ازین محنت کده فایده فرمادانه جانبی استون عدم شتافت این رفقه  
 لطافت نمود از آن شیرین گفتار است. که خدمت میر محمد سکر به طهرانی کیا از  
 دوستان خود بر لکاشته. بقیه براه اتحاد پرستیه کایه دو نافرسته وفادار شمن است  
 من وطن مجور و در زمین نرا شداید غریب الوطنی چندان بحال خود نگذاشت  
 که باره سیما فزونی فراق آن محراب که هر زمان پیرامون خاطر الم چشیده است  
 تحریک داد و حواله شتابندگان آید یار میگردم مگر پس سپهر شلن با چه چند که  
 دل جفاکش از شداید عزت چیزه بری اکسود. البته تقصیریه و کوتاهی در آن است.  
 غیرت اکثر سطر به چند با جان برشته و حکم کوفته بهر ادو غنایه چشم بر فی لکاشتن  
 و بدست قاصدیه که مهار کشتن نخته غم بدان دیار یوده میدادم. و بان نایه کوار و  
 برادر  
 برادر

بدو در بر شکر و منجی گفتیم که ای من فدایت از این چنین محبت غلام هرگز بود و بهنگین زلف  
 خدای در فلان محله میتوان کرد و درم بارتشت از آن بیار حاجتداران و بهر آن یار پیمیش از کربل  
 اما کوچه محبت یاریم بگذرد که این زمان که المذله نام هم جرات یک کوم میرسد از آن نامه بر آن کس جانی  
 بارتشت و نه آن وفا میباشند تا بگوشت خیزد بر لکاشنه چن حلقه فدایان وطن برین منوال باقیم  
 بنده نیز بقیه حاد است که کد کد شتم ریاده جبر پیمستان اند بار از در دست کبار نیاز به طبل و عود  
 کداز به زیبایم صبیحه عالمگیر با تو است مولد قدسیه شش خاک پاک و علم معنی صمیم و  
 فاضله بود لولکش در سینه بگذرد و چهل و نهم شش لول از لطن درس با تو علم معنی و شش لول از لطن  
 صنوبرت درس صبیحه کلام با لایه را تمام حفظ نموده از علوم حلال و فارسی بهر دانه اند و حنجره حلقه  
 نسج و شکست و نونشت و طبع مور و نونشت و شکر لب خوش و زیبا و گفت و نونشت  
 اهل کمال از دل منور می شد اکثر شکر است عاله و فار و فضل به نامدار و خوش زلف عیان درم  
 ب ی عاطفت آن فیه بهر رویش می یافت و در سینه بنام پیش تالیف فرمودند و لول از لطن  
 منظر اقامه در آمده تخلص خود مخفی میکرد و آخر در سینه بگذرد و سینه و سینه در حجاب رحمت حق نور  
 و در شش اهل اباد و در باغ کس هزاره واقع است چنان آید و در فون کشت این عرصه انمنش  
 در عید از آن فیه است که بخت عالمگیر با تو است و پیر بگو از خود است فرموده رفیع درم  
 احرام طواف سیرت که بسنه بعضی اخصیان حرم حضور میرسد که روز جهان از فرید عبیدی  
 بعد از بار مناجات عبادت و شریع و اب سبب بر ذات عاله در حلقه و کعبه  
 دینی و دنیا و پیر و مشرک هر دو سر که مناسک کونین و مناسک تین است مبارک و فرخنده باد و در  
 ایچنین عباد و بلد تعداد و امثال آن ایام حبه فرجام درین عهد ابد عهد نصیب او بیاید و نونشت  
 و سلطنت با بهر لولاد بر العباد و جنابان دوازدهم شش جارتین از صبح لطف و جاد و

کہ صبر خاموشان چون ناله ملین جانکداز بالین مہلہ شیخ محمد علی طلب بہار خان کوکب  
 بقول صاحب محافل شریف شہر لایموسٹ بوزارکت ایت علم و ادب کے سہ پہر و عجاہ  
 تخت بیدارست مہر خان صدر کل شرف ملازمت صاحب قرآن نالہ شاہ جہان حاصل نمود و خطا  
 خلعت و کپڑا کرکشت از ناخاکہ محبت ہر سر سادت و در فرستہ در سال خیار  
 کل ہندوستان مقرر کشت و خطاب علیہ دفعہ ایہ سرفراہ چرخ برین سید شہر و صفیہ  
 از خانیہ لکھنؤ میں چکید کہتا بہ سید سید ملک شاہ جہان لکھنؤ توشہ است کہ خواہد  
 دل از دست یے بردہ آخر لکھنؤ قلعہ مبتلا کشتہ لب دوم جادو بی التالیہ سید بہار و شہر  
 زنگنار دنیا بوسعت آباد یعنی اشتافت اس فحہ لطافت بہر زاران شیرین تہ  
 سہ کہ شیخ محمد اکرم مر لکھنؤ شہر معہ شیخ من جان من عمر من محبت نامہ بودت شامہ  
 کہ من اول لا آخرہ محظ صدافت منظر مرقوم بود اشتاق را حرکت مشتاق را بوجہ در آورد  
 جواب آن مہد کہ صدر جہان است مکررا ملت لعل و اعادہ بیفادہ و دستہ  
 بتجویر منہر چہ استہادہ در نظر بایست یعنی است و حلہ الغرر مصر دلیا و حلالہ و دود  
 امروز عالی سادت عافت و استقامت ال محمد رسالہ الفیہ وکتور الیہ را در  
 گروہ ناد خولادست و بجا صفات رسول الہی حروف و الثوران نامتناہی است و السلام  
 محمد میر خان برادر فضایل خان را دلبند ہے است حکمہ علم و ادب آراستہ و بہر  
 وجود و آلا خیا کہتہ ید پیر سہ لعل دست لبر کجام خدمت باؤ ہر دو عالم  
 مستی بہ عظم شہ متاز و در کار بودہ در منور لیس ہمارے تمام درشت و در حقیقت  
 حوت لکھنؤ کہ چون محبت بلند آن سجدہ افکار ہر سر عدت آید و سہ  
 رفتہ رفتہ بہار کاہ عالم نیاہ اور گزینہ عالمگیر باؤ خدمت و فاعل خولہ نیست

لکھنؤ

و سر فتحار در چار کوه حرمه علم وفاق برافراخت آخورد سنم هزار و چهل و شش ازین بهای  
 که برآمدن را رفتن ناکار برست یک فر ملک گم گشت دار و حرمه و قد طرفه نقله برنج گرفت  
 این رفته از آن سعید فرست که خدمت میر جعفر برکاشته رفته سر صاحب و مخدوم من  
 بعد از مران رشتاق و فراوان در اشتیاق می نگارده مدد طفه شریف که سرایا کله و  
 تکایت بوده رسیده حالیه میان عسرت و مدد بجشیده اگر لقب عز و دل محظور  
 می بود صد هزاران بکنند شری می خوردن پروانه که قبله کام آن مخدوم نوشته اند نه بگفته کن  
 و نه باطلدع فیهتر اینقدر ناهل نه پندارد که جنس معین و معین را بجا کم و فاضله و افه کنم در امر  
 نه توصیه شایسته ما بچه دست و زبان را یا رایج و توفیق شد خود طایمان بجا آورده این بادر  
 را خود بر خود چون پسند و شمای چون این احتمال در حق فقیر راه داده آید آن بعضی المظن اعظم  
 و احسان در حق دار می برآمد نه موز اندر حق من بد گمانه بهر حال ما خود گذشتیم شما  
 اختیار است اگر تریاق نباشم نه هم نخواهم بود نسیم اسسف آن ناظم فصیح جان  
 است مولد حمیده اش بقول میر غلام علی آزاد ولایت طرشت الحق است و خوشان  
 و سر حلقه معنی تلذشان است لبان سخندان از افکار رکنینش شک خایه من  
 و انجمن خوش تلذشی را از لطم انه مثالش هزار حلب تزیین زبان سلطنت خدیو زبان  
 حضرت شاه جهان وارد هندوستان شده محضورت هه بار باب مجر کرده  
 خواصیده بجانب اعلا که زانید لیکن از باعث فروغ موشکافه و زرا ابو طالب کلیم  
 اندران بارگاه سلطانه رفیعته پیدا کردن توانست با هزار کسده خاطریه ترک کرده  
 خاسته کرده با سیدم خان وزیر توسل هم پند بایه عمر لغا غایب گذارد  
 آخورد یوان رحیم و حید سنوبی از خود یاد کار گذارشته بکشمیر در سنه چهار و نجاه و هجده



در کشت و مجامع حکیم فردوسی است فخر خاک سجد و در فغان گشت این همه غنیمت سخن است  
 که از دست جفایه پستان نمک آمده در طلب کعبه دوستی بر لکاشنه رفعت و دلازین فوج گریان دیو با باز  
 و خیل پستان خاک خان برانند که فلک فردوس غلط اندازد ایشان را موش نام خاده بخاکین  
 ۱۰ اسیر پان دانه فصاحتی که را بر تنور شایان زبور شکست خسته و در خطه ازل شکست چون غور  
 خاک آلوده بر می آمد جای که ستاره که چو شعل خاک می رسید بر دارند دایره زمین با غول سازند  
 توج چشمه که سپهر از دایه ملک بر دارند و بر درون شکست بر سپهر سنگ بدندان اروس سازند  
 تا بر در کشت اند اگر بزم گشت ز روبرو آید خبار کوچه به موج و خانه نایب حساب بر آید چون  
 لغایت که به غم و اندوه دست بر دارند و هم فغان ریش جو و گندم گشت خود را بر در دست لکها بر آید  
 هرگاه در شبوه لفت بر در سر سحر حلاوت شکست باشد چون ستاره در قطره بام قصر سپهر بر آید دفعه  
 این مفسدان موقوف یک از شتر کجای قلعه اقبال است که کما حق از بدن مانش ملک بر  
 بکوه جهان و طاوس از شنیدن صدایش شتر را در میانه ماند بر سر خوان چون زاهدان در دله  
 استغافروشن و اراصالت چون کریمه حنیف خاموش امید که بدین سول بدرجه قبول بلند کرد  
 که در دیوار این و برانه شکست لک سر سر حشم بر آید نظار آن فیه نیجه شیرینکاست که محو  
 خونیز و ملک کو به پرستیده کار این فرقه فتنه انگیز را قتل عام سر انجام دید الله تعالی توفیق بدو کند  
 ۱۰ سهراب جنگ اسم اللیس و احب بن قلیان بهادر هر جنگ است کین کورین  
 نواز روش ملک بهادر که در ده محمد به قلیان بهادر کوکیت جنگ نواز الله و فقه نامند  
 نواز ملک جناب نواز بنیر الله بهادر که در ده محمد نواز کوکیت جنگ بهادر شد بعد از اتمام  
 اوراق کتب سیر و مذکور بر آید خلی منت که این مختصر اوراق احتیاج بشرح و الله و دلی  
 آن جوان الی در شنه باشد حرف در میزد که فلک بر درش برینه میکرد و ملک از گنجش



خوشه چینه . بالفعل اگر چه آن حقیقت در جاده در میان باشد الغرض جمله زکات عالمی است و اهل  
 بود اندک مگر خوشن آن روحا سر جو بار بار است نشو و نما یافته خطیم با دوست . با وجود قلمت  
 بهمتی و عروقه دارد که همت حاتم ملکه دانشی می شود . بسط روی که آن جان امارت در عیار بی فرقه  
 به لگانه . البته دوستان را اول از دست می برد . لاجرم یکد و حرف از انکارش نیز در گشتن درین  
 واجب افتاد . امر و تقاضا پیوسته صدر را به انجمن مجاشد دارد و من استاد را خاک را نشین انجمن  
 شکایت نمود از آن سهراب دل معنی استنار است که بنام من خدمت است اموزگار بر گشته  
 رفته درین منفی . با بر در مهر حوت که گشته سنگین دل بدم سلامت . مهر است یک یک  
 سهراب حنک بعد از شرح لیل بفرق همدان آنچه زبان خامه خوش توان سپارد امکه در خطه  
 حست کمیزد میکه دیده از خوشی مرد در گران . دل چون سپاه در میان دوشتم . با یک قافله مهر است  
 دست نشنا و وصل گشت . چه بایست ط و سرود که من مجور نا صبور نمید و ختم هر چند نگردد که از  
 رکبند تر و افقت آن مهر است در دل دوشتم . زینهار حضرت با سخ گفاری و مسلک نشاند  
 مگر چه توان سخت . پس رابطه قدیم و مولفتم صمیم آن وفادار شمن میس این کلین و  
 و رکبند گشت . ناکر از تمام تبرقم جواب نامه اش رفت . میدادم که در مجموع عالم تنها که در افقت  
 و درین بگانه دیار مار العذار هجرت انداختن اسن کدام محبت آما و منوشت است و تعالیم  
 مهر شناس سنگین دلان اگر انصاف رود . با این وفادار شمن و مهر شناسی بود هر چند  
 اندارد که تا دفتر تا این شکایت . با سپاه کتم خامه از دست ننهم مگر چون نمک اندیش است  
 غیر از سمع خراسی آن اخلاص کیش و بر باد اوقات غمز خویش میگذراند . مگر لبت میان  
 در بتن ازین رکب حرف شکایت کمیز واجب که زیاده خیال با سبزه شمع حیات  
 از جاد و طاران شعله منون است که بر شمع خامه آن جان معنی چون بر دانه منون است

شاه محمد مستتر بخلیفه محمد حال فرخنده ال آن سطره مشربان در کتب سیر حسن خوانده شد  
 چنین در آمده که ارقم اسطرش و سطر تمام درین مختصر کتابت میکند. مگر خطبه الشریعته  
 خامنه لکاشن اینقدر بدست آمده که بدین در جمله قنوج به تحفیل علوم پرداخته است و او فایده بر آورد  
 اندر ان نشان مکتوبانکه خدمت منفی ان اخلاص کیش و بزرگان خیر اندیش و بفرخواستن دوستان  
 معینه دوست زیر برقم داده است. ایجامع القوانين خشت. او در لوطیم آباد حصه صا با طرا و انشا  
 آن دبستان نمود که ملذذ به سفیدیش بدین آن نسخه سر خوش بکشند و خواندگانش  
 مانا به بر خفشت اگر با لطف گفته اند بوضع خود خوب لکارد این رفقه معزز است و اندران  
 مجمع خوش تلدی است که خدمت فیض رفقت میر عبد الله زمان خامه داده و معیت قوه  
 ایل که در کرباد صابا بار آمد بهر خوش خبر از شهر سبا بار آمد و رگین نامه که از حسرت آید و کیش  
 غنچه کل مر خود به محمد و از رایحه مشکارش بلبلان حن بکیرنگ را دماغ لوق خط آنود میکرد در  
 شکفته ترین زمانه و در نموده طراوت افزا بر بوستان خاطر دوستان کشت ای در باب  
 عدم طیر و اسلالت رفوم فلم تطف رفم بود معلوم نموز سخن بنای از ایجا که در غر تمید است  
 و مطارحات مع فیه از بارگاه محبت و معینه حاصل دور افتاده است خاطر صفا مآثر کوا  
 روحانی که الفعال سبانه مانع آن نمیکرد و کشف کرده باین میب و دیان منیب و سه بول  
 قاصد و مبحام نامه حاجت منیب که در میان من و تو همین من و تو بس است که در این نام  
 شدت انجام از غایت نه بر که غنچه وارد دل تنگ و از نهایت بیوزار با محبت خالفت  
 در حاک بود. بس سخن سرار و خامه در سایه نداشت اما به همت عدم حل کشتان حلقه  
 از سر اسبک خاطر به پنج جور سنج بقیه آمد امید که خادم در منزه را تقویم بار نه خیال کرده  
 همبرین موزال با صدر نامحاش بهجت ششمال تکین کیش خاطر سکین خوانند بود و تامل

۳۳  
 نغمه موز پیل و پیل نگام فرزند کل است کلمت دولت و اقبال و حسن فضل و کمال لطیف  
 بهار روزگار بادا شریف است مولود حنده بنیادش ولایت فیض تو امان صفای  
 از علم و مهر بهره وانی داشت نظم و متر خلع سجده و پاکیزه می گشت را هم بطور ارفاق  
 چند که از آن مع دستگاه مطالبه درآمده خاله از روانه دست نیافته در عهد اکبر شاه  
 لشکر منو بود اندامه جبهه گاه بار احوال سنگه خدمت محنت گریه نگار قیام داشت آخر به یاد  
 محنت فرجام بر وجه امارت سریده بدله حاکم اویس بود محنت تخلص خود فیض میکرد تا از  
 روزیکه حضور اکبر شاه او را با شیخ فیض معارضه رفت فیض را اگر گشته سر بر تخلص  
 نموده اسبق فیض است نموداران بوق بر نموده سخن است که خدمت حکیم ابوالفتح بکاشته  
 رنج خوش آن زمان که بسوی نظر کنان روم از خود نه زمان زمان خود ایم زمان زمان روم  
 از خود نه شریف سر بر حوز را بخود فریاد خاطر آن گله سنگه باغ فنون و دروت میکرد  
 تاریقی از حیات یافته است نه باد مزیم آن لگیا فاق نه بود و نیست و نخواهد بود سر  
 جان فدا مهر و فدا تو کرده ایم اصفهان میان را عادت است که در سده که بخود اند  
 نازنده اند در آرزو جان فدا کردن اند فقیر را با اهل صل خود کار است شهادت و عبادت  
 شناسه تو که هر جسم نه کودام خود ما را زبان دارد ما سر زنده دنیا و دین با بود میگردد  
 محذوم اللانام هر چند متصدیه اوقات گرامی مژده آما به مقتضای عادت و دو کمال از طول  
 بعضی میرسد ان شاء الله تعالی بعد از چند ایام خیمه بصحایه محبت روزه منوجه درگاه  
 خلق نیاه است کوی خاطر که باعث سعادت سر میر است در یغ نزارند شرفان  
 اسم عالی آن نغمه کفایت عبودیت خواجه محمد کاظم است خلف ارشد منظر تزدانان خواجه  
 ارفع الله قدره مولودش شریف لطافت مع مور عظیم اباد که هر کوه به بار می بارش

هنر و کستان را از ان مآوا - و هم تصور زینش رضوان مقامان را ابواب حیرت بر رخ بخت ناچکار  
 میغیشتن در همه دله کویه تفوق از محض ان مروده بلکه همه ز کاستن شل خواجہ محمد علی تمنای  
 خواجہ عبداللہ نامند و غیر فلک دست حق سر از قافیه شیخ و موصی دلا ممتاز عهد خویش بوده اند و از حال  
 سخت بارہ خط علم از صحبت با بکت خطیب منبر رکش دل حضرت مولود حضرت صاحب صلوات اللہ  
 مرقدہ ربودہ و از ان باز حلقہ تلمذہ اعلم العلماء صاحب مولود شریح حسن صاحب در آمدہ بعلم و فضل  
 محمود مدبر گشت و نفیست و بجا از خدمت استاد حضرت از اصدانت چاشنی با بر دشتہ اکبر  
 بغزل سر بر میل خاطر کمر دارد مگر در جہ فکر میکند خال از متانت و بکت نتوان یافت راقم اوراق  
 بجا بشتن بس روضہ غارنا دارد و تادم تحریر اس مختصر مجموعہ در شہر عظیم آباد استغیانہ بسر در اوقاف  
 میفرماید و بدل اجاب بوفور خلیص خلق چه بایہ سر و دشت اشراف کہ نمیشد حضرت خالق اکبر  
 بہر کجا کہ دارد شش محمود اعلیٰ جوہر ان دارد و اس بقومہ جادو و مرقعہ از ان سحر مایل است کہ خدمت میر  
 رنگ توییدادہ روضہ شایع کہ سربہ نہال گلشن بر گیارہ سربہ کشف از حمت کشف شمع  
 و تنگ سکتہ بعد از تحاف ہر سہ سلم سنون خاطر مودت مقرون باد کہ در طبع و اصل  
 کثوق وادید خجاسک سمد خامہ نیز رفتار اگر گرم جولان کثورنا رسیدہ بادل کامل عمل میرود  
 ربان ناطقہ اگر بہ بیان ششم از ان نہ شمار دیوانہ نمن در دہدہ با عمر حضرت از عہدہ اسپہاش  
 مبرون نتوان آمدہ بنا علیہ منقار طوطی خامہ را بہ ترانہ مدحانت کہ بر یک از کم از نگاہ انفسیر  
 از بقعہ عظیم آباد یک قطعہ بود در قمی از مقام الہ آباد وصول کردیدہ لکام و زبان کثوراکش ان کا  
 دکان قنادیہ چیدہ بود پس ان ہوز کہ مدت بالہ سرکشیدہ بکافغہ من بر رسید  
 حیف است کہ طبعدن دل کثورید کان کثوق را بمرزہ جان بخش پیامے چارہ از نکرند و  
 آتش جاکند از لفتہ جگر ان بمقرارے را ہم جامہ آنے نزدند مشتاقان سراپا از و بوس  
 یکدیگر

یکدیگر دین و دل را میدان لگا پور حش برقی سبب خطرات خشن و ناست کردند و خونماکتان  
 با مبد بیک نیک کردی از خون حش و دامن جگر و دایع لاله را کردند و چشم و اندک دزد بهر محبت باران  
 که اتفاق افتد تذکره حش خاله بودن حایه حاشی زبان می باشد سه القدره که یاد  
 کنی نه القدره یاد کرده ایم نه از حش که تذکره مافایه می توانی ارسال بقایم که رافع نشت دل  
 و دفع خطرات باطل باشد میفرموده باشند بیشتر خان لودیه ابن محمد امجد جان از قوم افغان  
 با بن قابلیت و استعداد درین قوم احدمیر می دانسته قامت قابلیتش به میرایه علم را را  
 و چهره معلومانش از کلکونه قلم میراسته کسب علم فنون از اکثر جی استادان نموده و کوی  
 سبقت از بسیار سخن سنجان سلف رلوده بسفینه مکسمه براه انجیل فراهم ساخته و بیشتر  
 مطالب علمی در آن برداشته بنظر اقامه اسطر در آمده مجد کار سیاحت است که ندان  
 و اختیار مکنام مطالوع ان سفینه دلکش انتخابین آن مجمع فضایل و بی یونود طبع  
 نکته نرد از است نجات در دست داشت و نظم و نثر عاقلانه می نگاشت آنرا این میباید  
 جانبیت سوره قدیم شناخت این قوه غمزد از ان شیرینیستان خوش کلدی است که بجز  
 رقم داد رفقه همواره زلف گریست بد مقصود در کف جرمه میایه باده عافیت و سهو و دل  
 نمیدانند که سرانجام آن محل برای سغور و وطن کدام راه یافته بپرده استفرا میاید مگر طایر افغان  
 در هوا پی در یافت آن بلند مردار اوج نازک خاله عالم باله میرسد ولیکن کجای میز و رسیدگی  
 و کو طاقت میسر است اندام پرده اعتراف بر روز ناسی کشیده نوسل زمان بزمایه  
 میکند یعنی مکنون ضمیر را بزبان قلم سپارد که مخور ان شلر و دیار را در سر ان نظار دشت  
 این کجاست و پابندان سلسله محبت را وقف لغافل کردن رسم کدام شهر کو یا شوق و  
 از طالعان دیدار بر برق پرده حش میگویند تا کرد و تغافل از نگرش دیده هوشان میرد

نامشایان قدیم بر پهنای نوشتن ازان همایه اوج سعادت و در مطالعه لطیف جدید این همه  
تقویم باین و فرد باطل لکاشت ازان سرفراز ملک اکا طبع بسیار عبید نزدیکیست که باین قلم  
چون پایه کاتب از بس شخص و منافق مقصود شده اند بلکه مقصود از محبت خود را  
سر مکتوب خویش ساخته ختم عابدین است نماید و ز خدای تو دیدار دارم بیاور  
دل زخمی لب ترا بیاور دنیا بان جمله هم شکر است از خونین قمان حکم قمار است که هم  
نویسن بکنین نوشتن قلم شایخ نرسد کار باب الصا و هله تسادق است  
فراموش صادق است مولایم محمودش شکر شکرست معموله و احوال این حادثه و هم در  
محرور اوراق را مطالعه در نمایده مگر کینه مبایضه که از پیشش سر حلقه اتحاد پرستان با وفادار  
احد صی سرستان همه صفای شرفه خاطر که است عظیمان صاحب زید قدره طلبیده بودند  
رقعه جید ازان روزنامه نویس دارالکتاب و ملافت کسریه دیده سبحان البذر  
چه گفت که سبیل طورش مردم دیده ما ازان این فن را زنجیر دریا پی بند و جهان  
مراقبتان سخن اول از دست می برد مرفقه رنجیه خامه اش عود است است نیاز  
و هر جمله نوشته کلکش نوشت به بیت عالم را دیوانه ساز آخر حکیم ملک الموت از الامور  
جانب کابل بنیست شتافت این رفته لطافت نمود ازان رنگش عارض سخن است  
که خدمت بمشغله رفقه مهربان معنی مهربان مسکند بعد از شرح اشتاق شرح  
دل را میفرمیدارد و بس از لکاشش لوق که لوق لکاشش آن خامه را بظن ارمی آورد  
مشهور را به قرضیا که قیام قمر از اقتباس پروانه البیت میگردد و درین بایم بمنیت آغاز  
فرخنده الیام که الیام فرخنده و آغاز بمنیت الیام است از عوده سرست از فرار افزایش  
سے لوطا اضا ف منضوب است که ذات منضوب اضا ف ازان حاصل شده خاطر اخلاص

۳۳  
 در سندر که دوستدار مظهر احمد ص است. کامیاب فرادان شادمانه و شادمان فرادان  
 گردیده و ازین لایحه بجهت آثار آثار بجهت شمار مل محبت شکار محبت سبزه آفریننده  
 و خوش سنده این بخور سنده و خور را بر ذرات مبارک مبارک و بر جمیع مولکان ترقی نماید  
 هایلون گرداند و تبرقه و انت که منتها مراتب ترقی بهشت فایز از : زیاده جوق  
 که دیده رالوق خیران نیست چه کفار و ایم طالعند و اقبال با اقبال و طالعند و ایم  
 صلیت مسلم آن نجهت گوید باز که تندرستش محمد ص است مولد فرخنده بنیادش  
 ولایت تبریز و نشودنا یافته اصفهان احمی بیل نواح کشمیر و مقایله است و بعد  
 نعمه پرداز چین خوش خیاله استعدا ابدار است در اطراف و کثاف عالم شهور و در سینه  
 بیاض است سحر سخن مسطور نزد خردمندان صاحب استوارش و لیست سلم الثروت  
 زمان صاحبان ثنائی شاه جهان هندوستان آمده از پیشگاه حلافت میضرب  
 خطاب سنده خایه یافت و نابره علقه محبت با نواب قطعه خان چند در کابل و کشمیر  
 و سیرکن نموده بعد از هفت سال از هندوستان بوطن بازگشت و در اصفهان کوشش نمود  
 اختیار نموده تالف و سن با رام و قراحت کند و نمیزد کلیاتش بصدد است و باز  
 میرسد و آخر در سینه بکزار و هشتاد و بار البقا شتافت این رفعه لطافت نموداران  
 آتش جایی است که در تعریف قلین نوشته رفته ششم لب پالیه زح و پیشتر است  
 تنجیه کردم بدو تنج قناعت ناسب تنج نه روز است که این بود از ده و دو مال افش  
 و این سیاه نامه قلم و پیش کردن اطاعت از خط جام و دامن رعیت از ستر اسلام  
 کشیده و دیده سوارانک فراموشه انما شسته از آتش یزد و دوی بدو دنیا کو چشم  
 نموده و از نغمه آواز مطرب بقبض قلین قناعت کرده نه لطف اگر مهر کیش کوم



سر است زرا که سر نهی نظر در دل خاص و عام رسیده - و اگر رسد کجاست خوارم و است که غفل  
 ز رطلبان دنیا پرست از فکر کجیاریان رسیده - طوطی هرگز دانا نیست که در چار و دو قسم نعم سر است  
 یا عوج و است امروز است که با بر دست نهان مجنون است که در زلف لعل او نیخته یا لیل مر است با  
 مجنون در آینه خسته با عی خوارگان هم شرب است - و با جموع داران هم نهیب سبب ضیاع  
 بزم شط است - و شیرازه بند مجموع نهی - در تنهار دم ساز - و در انجمن هم آواز خاکستر  
 و هم ناکوست - و در دشت سرکش دیده حور - گنگ است گویا - خامش است سخن سر  
 قبله و نایب آتش پرستان است - یا بر کشتن تملکستان - آواز لغزیف قلندر دم کشیدن  
 واجب آمد آغا صفی از اعیان شهید مقدس بود خدمت خباب فاطمه معصومه علیها الصلوٰه  
 السلام در دار احوالین قم با ما و اجدادش تعلق داشت - آخر حکم اس شتر غنچه - مرکه  
 یا منب و وطن شد میکند آزار تا با به کل اندر چمن دایم پراز است از خار تا از خط طبعه مقرر  
 در عهد و زمر همایون نواصف الدوله بهادر که در وجود و سخاوت لگانه افاق بود - و در شمع لکن  
 کشت و با مشرعه نواب ظفر الدوله که خدا شد - بقول مشفق محمد کریم مولف تذکره طبعه  
 آن جامع الکمال در حاور بسیار از فضایل بوده - طرف نظم رغبت خاطر نشنیده بود -  
 کمتر از خامه اش خوب و در حبه میرفت - آخر آن سر حلقه خوشنمایان حصه تقیر  
 ازین سرنگده فایده رخ کشتن عدگشت - این رقمه از ان جهان سخن است که خدمت دوستی  
 نوشته رقمه همواره حسن ارادت از لای و بمن عاطفت لم نزل به بنام حال فرخنده آن  
 فرخنده اختر سعادت و مقبل با و این مودت نامه است که تحریک اشتیاق و قوم خاص  
 خاص در قمر زده ملک است بر انچه خشت - بوسیده آن حوز را مذکور خاطر آن برادر عالمیقا میگردان  
 چه نویسد که مجاری احوال بر چه نوال است و کیفیت آن چگونه است - احوال من این که کمال

بیاد

بی بایده است که در وقت قیامت شریفی که رسیده که اگر مرغ روح نفس کالبد منصرف به مجلس نجو بود  
 هر روز بال پرواز نفوق بالقبوب بار می نمود چرا چنین نباشد که الفت دانش و دستگام طبع  
 جمیع افراد انسانی است نه من این رسم آوردیم بجام چون میزداد بام دوری مانند صورتی خط  
 حرمان بصیرت از اندیشه میروشنده و دل امیدوار و چشم انتظار فردن از حد کلفتها اندوخته رجاکه  
 از پر تو دیدار روشن نشسته نصیب آید سلام خیابان یا نیز دهم تنگه دوش از هزار طبعان حرمیان آید  
 صریح خاستن نغمه نیز تر از لبیل خوش الحان با الضیاع و معجزه غنم غنم نظیر آن شنبویه  
 میلعل است خلف استند حجاب ستمادر را چه پارسا لعل الفت تو کمالیت یا تهر موز و حنجره  
 شش هوشم آباد بر کاشش حلا و خاکش چنان آباد بوده اند و بخت است طایفه محمود کار  
 در سایه عطف پدید بر کور خویش چه علم نبوده چه بد و چه بد و معالیه از جمله خطی و افروخته  
 لگانه در بر آمده من دیده فهم و شهنش حسین و شسته هر دو اکثر بوده که صحبتش  
 بودیم گماشته شدیم و متر از آن سر حلقه عالی داشت آن کور نفوق برده بشتم ملکه بشیر دین  
 بر آه اندیشه دو کور و اوان چراغ صدر نکسته آموزی افروخته ساله خد بخد است سر شیره  
 محمدری که کشنده و انبیا و مکر چه قمار زانده نظر بر سه حاکمان محض کامل العبایر بر آمده از خیز از آن  
 خسیه نیاز و مل بر بافته هم تن بازاده وضع میگردد در آبله با پر طایفه حوزای معرفت را در  
 می شمارد به آفرینش که بجزارد و صد غناه و نه سیوم حب این ملک است استغفار طایفه  
 لصد بلند نام ره بهایه کاشته عدم گشت این بقعه لطافت نمود از آن الماس کان و دفون  
 که بنام راجب که را بر کشته بود داده رفقه کاشته محله در کف چنین پیرایه حدائق فن با صید  
 بردست انجمن آراستگاری سخن افع الدعنه کل البلیه ارفع در جاته العلیه همین از خود زفته چکار  
 ضیانت نفوق وصال و خوش رشتناخت چاره جور و دور در زمان خیال زندان کلفت را سپهر

ضمیر مخفی منقول بر تقدیر که تشریف التفات آن مخزن محال کلامه مخبر در سر فلک می شکند و از صفی قف  
 آن بود که ما که در حمله میزنند چنین معروض را به میثا میگویند که وصول و الدخول به الیغی و حمله  
 که بحال غلبه مخبر و در پیغایه ریب کلمات علی الترتیل طرح و در صد غرامت ابرم نهاده و سبیل سطرین  
 هزار شکست بر لب حوران من داده که این نموده ما را که از شرح توصیف سخن مترع است عاشرت لب و لب  
 ملفظ در حجه مخی و اندوه متوارس به جریغ غفلت فکر کانیست و غیر انفس عاشرت شمس و اما  
 و قیاس از ان همه فضایل متقیه میرسد و در شکست نه انعام باقام پخته میبرد و اللعیدم  
 مدخله العالی بوسته چون در خانه هر کوهت بر لب میباشند و مانند سمند جاکرن با انواع انفس  
 نه توجیه خاطر که تبرکب الی عبارات میوزد و نه سوره که بر غفلت استوار سازد گنا  
 این کتاب بر این ارض خطای بلوغت نقاب آن محروم و اللالباس منضم است و عواره  
 این غمناکات قلبی از ان مصدر قلبی غنا باشد سطح نظر این کلام سید اید مولود غافل  
 معالیه پروان غمینه خیال و سر حلقه سخن آرایان سجده مقال را شنه فردوس هر یک کرام کها  
 چند آنکه درین جزو نان حبت و حو نموده اند مثل آن کامل العیار فاصل و حبه فترت و عالم حاصل  
 که توان نیست و حافظ و فارسی کلام بابر و کرم بود و بوسته بدرس و افاده اشتغال در شسته  
 و در نظم و منثور و فارسی ستعدانه برداخته بقول حسب صحائف الشرف از ان کسان سفیدان  
 میرسد کالبویه است بعد از انقال او من شاست در دو دفتر شماره مرتب یافته به دست عا  
 فرزند استن خلده نای میر عبد الجلیل بکراجه خطبه بران نوشته خود رسنه که در دیکه صد ۳ از ان  
 که میرسد نایب الدجانب خلفاه عدم متانفت این قعه میوزد که از ان معالیه دستگاه  
 که خدمت میرسد محمد بر کها شسته رقه که شتمه میوزون که در صورت سخن تحاد و ثبت که ص  
 سکنین بود مشیرین بخود برین عهد میوزد شتم فریان کوتم لیکن ایام شریفی که شسته بود بر سر  
 تسم

جسم خرقه جان بد نیاند از جن است جوهر نور زلالش میگردم ز خشم محبت منموم ابد است  
 از دل بگریخته اش سلاجه شود دیده بجزه اش پیاپی از ناله عبثه اش دعای من در هر وصل او  
 شمار از گریه بجزه اش نیاز به شوق غم نیست طراوت که از به از رنگ بیاور شود در ذره کون  
 او در و در از دست دعا بدامن او و ز روح نیاز برتن او و شوق ز غار من ببارش از هر مرد  
 من ببارش چون حط شریف دلبسته از نخل آمدن بر لبه لفظ که غایب است میان او  
 بر بسته تیغ هجر جان بود و هجره که بود مراد لبه از وصل بر آراستن چون جان بر ضایع دوست  
 بسته است از هر چه رضای اوست شربت است همیت بود و او کم حرف است خشم من  
 نذر این حرف خیابان شام و نیم شب در تن از شمع زبانه است شمع  
 خامه شان بر دل نهاده بماند بکس باطل است باطل است خلد و حش  
 و آبادی است و خانه زاده حکیم کن آمدن سحر کاشی کلام شیرینش حس شوشتن او  
 در شمار مکنش بهر کام و دمان زبان راستی در فضا در آغاز شب از وطن خود بندگان  
 آمده خدیو بر خفته به قند عارف و بر آواز ناطق آن صوبه پو تا ایام حیات مرزا  
 بر فقتش ماند بعد از انفعال آن جوهر شناس بازار قند بآید آمده در خدمت در خان  
 امیر جهانگیر به روضه و فرهمبر نده بهر مردار به در مغز گشت انجام کار باستان خان در شمار  
 سلاطین جهانگیر به در آمد و بر مرتبه رفیع رفیع نمود ملک الشعراء به تاخت گردید و خود در سمر  
 و سه و شش سیر عالم بقا شتافت این رفیع با کبریه ترا طرف ملک خان از آن ملک  
 سخن است که خدمت عبدالکریم نوشتن رفیع بندگان سعادت و تقابست پناه معالیه  
 مجزوی مرزا عبدالکریم مسکت مفاد صراحت که مجلس صمیم خود را بدین یاد در فرموده بودند  
 در بهترین وقت توفیق مطالعه اش میسر بود چون مضمون شریف آن شعر محبت و فاج

بهیچ افزوده امید که ملاقات بسیار غنیمت میسر گردد. ملاذا اگر از اوقات شوق سخن رود و مکن که طیار  
 نه بود و قاصد خدمت بر لاجرم در آن نه میجده ظهور صورت امیغ را حواله بآینه ضمیر الهام نمود  
 زور کشته عشق در کمال غلظت است چنانچه خدمت نواب مستطاب سیادت در نقاش  
 حوض شده در آن رطوبت یابد که داخل اردو به کیهان لور شود فانت مبارک خواهد بود زیاده  
 تصدیق به دیار ایام لکام و جمعیت بر دوام بادا حاضرین صحبت شریف را از جمله مخلصان حقیقیه  
 سنت الاسلام رسالت طغرا استغنی آن سر حلقه بهارین قمار سحرین بکار ملاطرا  
 است مولد حبه بنیادش شهادت مقدس در منزلت لایحه قدم بقدم ملاطوره به سرود مودت  
 مقام ابراستر شوق بهار میتوان دانست و تعلق باغ کشتی که نوشته که همیشه نظر لایط  
 دقیقه یاب بهار کشتی بر ابر او خزان به نیاید در مقامات حجاز و حواله بآب و هر چند در اردو  
 بوجه ملاطرا به طور صحیح میدهند امیغ خاله از کلف نمی نماید اگر از انصاف بهر سه طایم  
 طبع بلند داشت در غنای شتاب در عهد سلطنت جهان باوه دارد و بدوستان  
 کشته اکثر ملا و دکن را به پای حیثیت پیمود من بعد بکشتی شرافت را که توطن کثرت و  
 بیان محمد در آن گلشن رسیده اگر چه در نظم هم بآیه عالی دارد مگر متراوبه از نظم است نه  
 سلفی نامه در جواب سلفی نامه ملاطوره گفته آخر بلبل خوش بر وضو ارم خواست این لغت  
 رطافت نمود از آن طغرا کشتی فصاحت است که خدمت دوستی به کاشته رفعت  
 تغافل سفارش من امید که بدوستان رحم کرده بابل آمدن مستهزیه حقا که سیل کدورت  
 همچو ران کم از دریا به صفا پور نیست فراق زدگان را که چون سنکاه خار غارتی در پور  
 کار و با سخنان رسیده و نهایت بهیچ که دست داده زینهار که بر نموده ملاحان بطریق  
 کشته در آن دیار بار لکتر خواهند انداخت که سیر عالم درین بزمگاه بوجه میسر که بهارین کتاب

اندیشه ای که

۷۳  
 تا بگذار کشار مرغان و غیره تفکاحا طلبیده اینجایطریقه دلغل سنا و گزینش و درج و درج  
 سطر بعد شده بر خراب صراحت بر دو خانه شش از یکدیگر یکی و در وایان هزار و  
 قازبط صهبای پیش نیک دارد و فقیر ایم توق صد افکنی در سنا و می خواهد که باقی خود را با  
 دل شکست در دست کند که مبد که نزد شمس است بدست قاصد اموات بفرستند که صرف است  
 شود و دست طغرائی ریاضت کشش ندارد قوتی که کافکنی همچون شکا از در صید را بر می  
 چون که از دست نواب آید بصحرای میرود تا محکم اردو تواند در کنار آبگیر است و صفا سپید و بلند  
 است اسماعیل بن سلطان جبر صغوبه موی به احسن است از فرمان فوایان  
 کیس بدین جلالت و نصفت را از و عظمی و مختار به بر خاسته و علم عمده درباره رعایا  
 احکام شش در بدین مرتبه میفرستاده اقی شش بر بر بود و جسرانی که در فر و در سر آرا و در خط  
 و او گستره ولادت سعادت آن حمایه لب و شش شهر و کج در در چهارشنبه در  
 سه صد و نوزده هجری اتفاق افتاده در سن درازده سالگی در ولایت جوم خیز نمیز  
 جلوس فرما تحت سلطنت کشت و در یک حس و ان و در اس جهان ابراد و شش ملک و  
 در لب آفرید و سن نه صد و هشتاد و چهار نهقد اسم شهر صفر در شش کوس است  
 نواخته از قلم و این جهان صاحب ملک آخر است شتافت این مکتوب از این شهر در ماه  
 سن که بجواب مفاوضه ما یون با و است که مگام توجیه خویش کو ابران بان کیست  
 جم قدر فرستاده بود رقعته کتاب کیم و خطاب واجب التعظیم که آن عالیجناب سلطنت  
 و معالی منزلت معذرت تاب باشد عالیجاه و الل و شگافه افضله الله تعالی و استاده بود  
 و در ضمن آن مجلد اشعار هر گونه حوادث بود که از هر جهت سبب عالمه یافته بود  
 و با نواع تعظیم و تمجیل مقابل و مقرون شد چون از روز و خرمس ارادت و اعتقاد و رعایا

مصداقت و اعتماد در توحید برین صواب آورده و افتد است سبزه و اللطیف و حقیقت و نیاه  
 رضوان و سنگاه خود نموده حصول امان و امان در چمن متابعه و موافقت آن سلسله علییه  
 ملا خطه نموده به است بیهیب با برادر لواطین قدسیر لواطین حضرت آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 اجمعین توحید و کمال کمالین با ملا و دوزار که تصور و فتور که درین اوقات کسیران  
 سلطنت و سنگاه راه یافته خواهند و در جمیع مطالب و مقاصد خود با حسن و بهر فیروز کامیاب  
 خواهند بود حال آنکه از نظر مقدم شریف میرود و اشتیاق بدینت موافقت گرایه نهایتی ندارد  
 صلاح دولت جانبی آنکه در توحید برین صواب انجام مساعیه نمایند که بعد از شرف  
 تلافی آنچه رایع صواب تقاضا نماید عمل خواهد رفت ظل سلطنت و اجلل مدد و مبرط با دوا  
 خیابان مقدم شریف از عالی دستگاه سحر جلال که طبع عیسی است مگرین در از هر یک  
 روضه جهان با ابطاع و جمعه صورتی نام بلندش ملا نورالدین محمد است مولد کرامت  
 تر شریف از بلاد و کسان است حلیت خیل نازک تلکیش و معنی یاب و ناثر شریف از تابد  
 و نکته پیوند نظم تر یا خنده زن و متر شریف غیرت و معنی مال و ارز نازک در سنه هجری  
 هشتاد و هشت بکلی آمده با اتفاق مولانا ملک فی در آمد نازک لوطین بحیث ملک فی  
 اثر شد در سیمایه حال ملا خطه نموده دختر خود را بجان لکاش در آورد پس از چند  
 روز کار به محنت بلند لغایت بران املاک و الیه بجا آورد و قدر دانه ابراهیم عادل شاه و کارش  
 خیل مرقه و محمود با فیضی اکبر به سلسله کتابت در میان داشت از تصفایات فالقیه اش  
 درین مختصر چه نگارد همه شهرت پذیر و صاف است آفرید سنه کمر و دولت و منج در نجار  
 بدست و کسان غریبش شربت شهادت چشیده را صحرای آخرت گشت این  
 مختصر معهودت از ان مدیم مثال است که خدمت ملا فیضی بخانه ملا غریب و لکاشته



قعه ملک الشعراء حضرت انصاری الفیض فیضی مطلقه العالی که بمطهر افشاش  
 جراح دانش روشن است و بر شمع احباب افادتش ربا بین خود هم و زین شکر نعمت است  
 بر دوا و اسرار موردگان احب و حق حکم و اصلاح ملک و زکات است بر دیاچه کلام عدیم  
 نامت و بر زبان ملک واسطی نژادش همه نکته نایوانی و در مجلس موزنان دانش جراح  
 همه هندوستان به احب شیر خاوه خوار تیغ روزی از دیده بخت سخن شسته و به دامن  
 گرد زلف رونق از چهره قدر نمر رفته و مانده دوری ظهور به توفیق عرض عبودیت خود را جاد  
 نزد یک سید اند و ازین توفیق مرافقت بخت و عدت دور کار امیدوار میگرد و دین  
 فحوائی حال حواله حال و قوم میزد امید که از نظر فیض اثر پر توسعاتش بر ناول  
 از دم تیغ نگاه تن به طبعین دهم به سر هر حسرت کشم دیده بدین دهم به گوشه  
 و اما آن آه مانده نه کوه صفت شکسب گام را پای به دیدن دهم به آمدن و بکسب  
 حرف کس در نیست که زین هر مور را گوشش شنیدن دهم به محل دل در حرم پای جان  
 کشیده به بخت ابد را ستر بچین دهم به بخت طبع و عجز دامن دولت گفت به بخت اقبال  
 زور کشیدن دهم به گواهی دل به وصعت خلق عظیم خاوه جرات را بگوشه آورد اما اینجا که در بین  
 خموشی به چشم سخن کنی به زلال الفضال و اقبال و اجلال لایزال باد خیا بان هر چه شمع  
 زر زین رقصان جاد و زبان است که هر خاوه شان نغمه آموز بلبس نوشتن سخن به طبع  
 عالمگیر باد شاه اسم بلند تر از خورشید انورش ابوالمظفر محی الدین محمد اوزنگ زب عالمگیر باد  
 خاوه رست حضرت شاه جهان سیوه فرزند است با شکوه و یکین و اصابت ازین  
 تولا و سعادتش ارباب سیر در سینه کمر از دست و دست بجز بر لکاشته اند از انجا که بخت  
 آن نشسته سبزه محبت بر عدت بود بر شاه هزاره دارا کوه دست و شمع هر دو در اطلال خویش

گو سبقت برده در سنه یک هزار و شصت و هشت و هشتاد و هشت روز جمعه نوه و لقمه در باغ انوار باد و علم  
 چهل و یک سالگی سرسلطنت را رونق بخشید و چاه سال و دو ماه و دو فرما در سلطنت  
 در داد و بیشتر از ممالک هند را برزوم مع حوزه تصرف در آورد اغلب اوقات با طایفه  
 و فضلا صحبت مستقیم و متر بطرز خاص کمال سکند و روزی برنگاشته و با اینهمه تمام  
 زدن انچه بجایه پدر بر کار و برادر خویش فرمود خامه بخارستش آن عذرخواه اخذ  
 یک هزار و یکصد و هجده جریه روز جمعه سبت هشتم در قعه عمر لوز و یک سالگی بوا و احمد  
 بعالم بقا شتافت و در روزنگ آباد مدفون گشت آن بقعه عبرت آموز و حسرت میضامن  
 اران حد و روشن دل است که دم و اسپن برنگاشته و غنچه پیر به رسید و ضعیف و  
 قوت را اعضا نیست لکایه آمدن و بیگانه میروم خبر از خود ندارم که کیستم و چه کار دارم که  
 به ریاضت مستقیم آن باقی ماند ملک دار به در عیت پرور به هیچ ارمن نیاید مگر  
 مفت رفت خداوند در خانه دارم در و شتاب آن در حینم تا یک حرف غم بهیم حیات  
 پایدار نیست و از نفس رفته است یه پدیدارند از استقبال توقع مفقود و معافیت  
 و چرم پوست تنها گذشت هیچ با خود نیاوردم عتره گناهای با خود می برم نمیدم که  
 در چه عقوبت گرفتار خواهم شد هر چند نظر به الطاف و رحمت او امید قوی است که  
 نظر به احوال و افعال تفکر نمک دارد چون از خود گذشتیم دیگر کجا ماند فرزند اراده بهادر را  
 بگوید وقت رحمت ندیدم اشتیاق باقی ماند بگویم بطاهر اگر چه ملول است لیکن  
 خداست کوه اندیشه مومنان جز ناکامی عتره ندارد الوداع الوداع عالی  
 رسم شریف آن خوان را لایه فضل و کمال مرزا محمد است محاط به نعمت خان  
 اجدادش را در فن طلب منصب عیسوی برده والد ماجدش حکیم فتح الدین از ولایت شیراز

انوار و سمان

هندوستان آمده مرزا یحیی محمد تولد در هند نهاده همراه پیر و الدقدر در سن طفولیت شیراز رفته  
 حیرتیه استفاده علوم کیمیه در آنجا نموده باز که هند آمد تحصیل مرخر از علوم از خدمت کبیر شافعی  
 مد شفا فرمود پس از فراغ در زمره استیادگان پاییه تخت حضرت عالمگیر باد  
 در آمده به منصب لکاول و خطا لعبت خال و دولت تقرب خا امتیاز اندوخت و در آن  
 بهادری به خطا و الشمندهان کسرتخار بدروه فلک رسند در مژگان ری در اعلیایان  
 صاحب استعداد است از معصراں کسری بان دانش پرده تا بمقاومت نمود احدی  
 یکبار و یکصد و بیست و یکین بخوار رحمت حق موبست این رفو از ان عالی دستگاه است  
 که خدمت محمد دارت دولت خودش بر کاشته رفته اسباب کامرانی موجود و  
 ابواب پشانی مسدود باد مکتوب محبت اسلوب آن محب القلوب و احب الیها  
 و درین ساعات رسید از عمارت بگین ان که چون جام دکت در بران گوش  
 است نوید یاز خط و منش من ان که مانند خط مهبوشان نور افراست گوید  
 بدالت کو که من نشنه طبعم از اتم بمن راجح ریجان فرستد بناماد باره که او  
 دوستانه از غزل در راحت جان فرستد تا کوته راه دوری و قلبت با هم  
 چون مواصلت خوگیر است و بمقاربت عادت پذیر کار آرزو مندی بجای رسید  
 و حال نیاز مندی به بخوبی نه انجامیده که عبارت ساخته خود با بفرقت است مردا  
 و دیگران گذارش نماید عبرت اسم کو ارسن سودا و اراق کرت مشن بخیاں سنگین  
 میگردد و جوش به تصور یاسمین بویان کسری آمد میر و زری است مولدش  
 خاک لطافت بهر سپهر عظیم آباد صانه الدمن الدفلات که خسته معموره بود  
 دکت تر از روز جان اگر چه بالغ به میر گاه و مردمان تر از دل عشاق است

عمره طاهر و صفت منقوت افصح الفصحی است و از اخبار ارحم الراحمین و مخلص من الغفلة و مستر کائنات  
 بمنزله حق است و از این شکسته چنین گفته اند: نراق اشیا من شمس شد و نجت بها کبر الی الله و الله و الله  
 مبارک الدیلة محمد مدثر خان بهادر تو که خلیفه الله مرقده و از این باز گفته اند: فخر الدیلة الی الله مبارک  
 ضیاء الدیلة سید محمد حسن خان بهادر تو که حاکم جعل الدیلة متواتر و از این پس بنا و مستخرج  
 از نظم الملکه راء و الیغم با همیه و در هر کجاست که بود سبکه بهادر دام دولته سحر و زینت و افتخار و از این  
 سبک و روایت می نمود که کنون امیدوار بحضرت و امیر الوطی ما خجاست که تمقیم کو صبر نیست خود شایسته  
 و بدینش مونس تقرب اغنیاء میفراید این رفقه بعبادت شکسته و سسته ازین کور بود است که بعد  
 دوستی مرگاشته رفقه از دیوار شکسته لیلان زلال وصال را غمازه کوثر به ناکرده سبک طوطا و صد  
 دوستانه شکایت بدینچه همین از آتش محو به سوخته جوهره که در عالم حدت منصف کجاست  
 جز باره کاغذ منشتاق نباید نشانی کاشته بعد بخین سبک حسرت بر رخ مالد به آفرین  
 بیجان طرازش دهشتناک از نظر است که این خافران میارفته و لکد اخته را بسیارم  
 جوش مبلبل نماید و با نیکوشت و اکثر به از صبح مرگش هر دو نه ناکامها در به کمر  
 از این منشت که بر بلبین گلدسته میزوده دلال اللم انتظار را دماغ دو باله میفرمود و نور کسین تو  
 حین بر امان میفرار ای صبح بدیده و دل میافزود از اینجا است هر اتحاد پرست که بر منصف نامور  
 طوطا محبت فروخته کرم بلب تقی مرراند و در عالم خیمت عین سوره مران غلام بهمان محور  
 سخن کزین تواند یا خود خامه در جوهر خیران بخیر عطار در قسم بیستان نیست مگر نود با و کد از زرد  
 از دود آه مجنون خیمت است یا کافور از این مایه حشر بیخود طالب که انقیاد غافل  
 بیدردانه بی درین محبت بیستان را امیدارد کنون که شد انتظار که او صبحه ستاقان محور را  
 صد فرسنگ دور تر از کوه صبر و شکایت خجاست که دو صد ناکامها نند بهشت ازین سبک  
 به طاعت

نمی شناید و غافل می ریزی نمی رسید البته گاه گاه متوجه روحی در آن مکان در اوان فرصت تو ای جوان  
زیاده میزد تو آن خامی یعنی لکهار الوافی می شد و دعا و تحفه ای عالم پیش سید محمد است و لکن سینه اش  
ولایت شیراز و غیره می فرستاد و در خدمت پادشاه ایوان مضامین جریسته می فرستاد و لکن پادشاه  
اندیشه ای که در آن ابرام می افروزید در عمر مانده سگ بدکن افتاد چون در انبار فکر را یک جرم  
نیافت از آنجا عازم هند گشت در پنجور سیکریه شیخ فیض را دید شیخ از صحبت او بسیار خوش گشت  
جدا گاه بمنزل خودش همان در آن پس ملاطفت و خدمت حکم الوافی که گاه به سر  
معطر از او مانده سپس شتر خدمت و از حال خانان در آن بقدر دایه غافل نشد  
روایت ملا رقی تمام گرفت تا آنکه در خل مزرعه هندکان اکبریه گشت کلیاتش را باینده باز  
برگذاشتند از خود سه نه صد و دوازده بعمرت و شش سال بطوریکه در ترتیب بر قوم  
بهمدل جانگزار حیدر آن ریکای روضه عدن گردید و بفیض مداح حضرت امیر خیر گشت  
علیه السلام صلوات و السلام بخان کشف است مغل گشت این رفته نورش انگر از آن عالم حرم  
نخچه گوی است که خدمت دوستی ریک سوید داده رفته چید و بیدار از اندویم که منفصل از  
اندوه یعقوب است و چه کوبد از این که شتر روح درد ایوبه معاذ الله خطا کردم کدام محنت  
یعقوب و چه درد ایوبه ملک الشیخ است نایر که نار رشت نسبت با و کمال خلیل و غلام  
مجنبت او ششم شهید جبرئیل اماه از آن است که سخاوت بدو آن گونه بود و تشنگان  
که بلا بی فراوان را بطراوت عمارت و کام نفی نمود جبران لطفش گرفته که از کتاب  
قیامت باین شدت و خصمی به پینه در کلویم چکاند و عقوبت قیامت بیدار خواهد گشت  
رحابر و اتق و امید صادق که نه مسیحا خا به عزیزین شما که موم حورده خشک ال جان  
همین سوال است در و بر و مندر و مامد نامحتاج رحمت قیامت و مراد فی حور سید مژده

زاده و در تمام آن سالها که در آن دو اتفاق افتاد که من سر از خانه است و محبت به بنیادش است  
 ملاحت خیر که در کلامش توانست بگذرد و کفایت مردان گنبد همدان کرد و در میان  
 اختراع نموده که مطبوع الی هم که در یکمال بخرد و در استگهارت میکرد و در بنیادش تمام  
 داشت در عمارت شبستان برافتنست خان حاکم هند در دلاوه بعد از تهاش و در این  
 دو اتفاق خان میرالدو اختلف در خان زیر اعظم زد و خان قدرتش را جوهر دوش بسوخت و در  
 آمد خواجه هر خاله که در خدمت گفته که در و به بعد آن بدو عطا کرد آن سخن سنج در بادل صلیب منبکال  
 بخشید بعد از چندگاه ترک یافت خان دلاجه نموده استغیانیه یا بدین حالت است و خود را  
 بستم در رمضان مبارک در سینه مهر زد و کعبه شریف نقد حیات استغیانیه بجان اصل سپرد و کار  
 مقبره سلطان حسن بن نظام الدین در این است و این را حاکم که کشت این رفیع بود و در  
 از آن امام ملاحت بود و این است که خدمت لطیف لطیف بود و در آورد رفیع جمعی که سر حیدر  
 فرو کنند که ماد و دست سینه بخار و وضو کنند فرح شریک بود و در دکان غراب است و در این کتاب  
 متقی محصل نواز که در سر شش است و لطف الهی بود و منم نعم خدا که خیاره در شش است و در  
 نامحیی است که در بدینه که زیاده نگاه نگاه هر سینه است و در این است که در نگاه نگاه  
 هر این است که در قبایل و احوال زور و زور و در دکان کردش حال را چنین حال آوردن  
 سحر است که در قوشش به صورت خیال نمود و منم این نعمت بخاورد و اگر غیر خاموشی نمی بود  
 صبر و قلم از خوش میگذشت و در نگاه عالم کاغذ در عالم نمکین می گفتند با هم گفتیم و در این  
 به صداحبت ازین برده که در دار نموده بود این که در خرف روزه چند سال خدمت نماید گنجی است و در  
 خیابان نوزدهم شکر دوش از جادو شدن اعجاز جان است که او ابدی خاموشان خضع حکم  
 یا الغیر معجمه غالب است و منم آن میرانگ قافله نغمه کلان هند و در این است

مولد حیدره بنیادش خاک جو مهر خند از اسلطة دبه به توفیق از وطن با لوف لکلمه پیوسته مذاق  
ملکته بر سیف لاله و موکلفایه ان سخن می نکتد چون خا حرسر در دله شکسته و صد و دویست  
بان مختم روزگار گشتند حقیقاً از امان بلیجان که اصله بان ستم روزگار جادو مال بسته نذر  
از آنجا که آن معنی کمال خیا ما این فن بوده به بنور طبع صبر بر غلبه آید در خدمت مجر از اوق  
را دولت بمنبره آن جان سخن لغت نیست مگر باره نظم و نثران خوش تلاش که از باقی  
میر و الفقار علی حاتم بنیم در آید امیقدر در یافت گشت که چه نظم و چه نثر در همه پارس زبان  
استاد طرز حاصل است نامعصر این بحر کوشش سخن و شغف کلام نیست چه بیار و چون  
بر روز و خیا از لاله وضع زلیت فرمود و در این سخن برفتن بر گشتن مقایله هر یک سخن خسته تا  
دم بخیر این اورا نشا اجمال آباد همیشه میگذارد این رفعت بلوغت میصنوع از ان غالب حصه است  
که خدمت مولو سر سراج الدین احمد بلکاشته رفعت او مولو سر سراج الدین احمد بنبره ان جهان که چون  
قاسم قائم گردد وافر کار برداشتند من گریبان دران مویه کمان دران نگامه نیم دور تو لایم  
که یک عمر ایه محبت فریفته و دلم بر در و چون من از سه ده دله بروفا بکده کردم و تر از دستان  
بر کزیم نفس کج بنفخه و با من موفار کردی عذارا لگو که از زمان چه جوار خواهد داد و چه بدش  
خواهی آورد دایر من که روزگار بار درار کند آمده و خبر نداشت به ششم که سراج احمد کجاست و چه  
حال دارد اگر چنانچه بیادش و فاست که السلام هر قدر تو ایه لغت باشد که اینجا هر دو فادوان است  
لله جرم چنانچه میر باید که فادوان باشد و اگر خود اس تغافل بواسطه جرمی است که از من بوجود آمده بنیاد  
نخ کنیاه مرا خا طشتان من یاد کرد الگانه اتمام بکشد میاشکوه را میانه بخار شد و از زهر  
کفایر بود منم که معاش من در کونه کویر بج در لکانه غداست به معاد کفایر ماند خون در جگر  
و آتش در دل و خا در پیرین و خاک بر سر و ناله بر لب سج کافر بدین روز گرفتار ساد و بیخ



این خواریه میسازد. راست بکنیم که در محراب کس لکل فروخته باشد و هر چند خواهد که لاجرم نوازند و فرود  
 والسلام تا بوف الدختر غم غمت استم آن بخلی از شما سخن محمد اکرم است مولد مبارک شل فضا به  
 من نوالج کخواست سخن طراز در شعر آن حضرت غمت بود و کون خوش کلاجه از معصران بود و آن  
 خوش خلق بود و بکنیم و اجانه غزلت متش سخن از خدمت میر محمد خان راج کرده بیشتر به سر  
 به بقیف و راجع العزیز خلف و الی السیال کو ط که حب دلداره رفاصه سیر بود در غمت و موعی لکاو  
 صاحب صیقل شریف که بر خفته ماله او حفره دارد محل تجو بست از آنکه اگر کلام نیست بکنیم  
 دلها نیست مشغول آن بکنه بودند حکونه در نظر سخن سخن جان چنین غازه قبولت شل خود دارد این شخص خود را  
 آن سخن فهم است ما سکنه از او بود و سستی و صبر عالمیکه با ده بقید صامت بود آخر و است شل  
 بگشت و جان بجل آفرین سپرد و این رفعت شک از دل ربا از آن این من خوش میاید  
 که خدمت در دایه لقتد خود در آورده رفعت یا دم آن خوشیت حون نیم تپ بر آورده دل طید خدایه  
 از کوفت نهاله تر کوفت مصفا به زهر حراف نام از اس غما قاید میدان مرد از انار مونس به  
 در ارتقاء کار فرمای طبع جالاک عقده است مبدک غفر الله تعالی ذلونا بعنا به  
 که تخلص برادر چهره کس شستان فراموشی و یاد او در ازاد و مکان لذت هم آن خوشی نموده بود و لکن  
 دو صد شتاق را بگشت در آورد و لغو دفع سستی غم شهنوت و طوایر رفع کابل طبع کردید بر  
 عقده است سوزنا که بر می کرد به کون تر که خاله از دست کون نیست مستی با حواله بسینه به  
 بهر مرتبه یافت است و من مع خیر کس خال است از منیش با بر میید در به رفت آتایه که با  
 در شتند خیز و بان گاه مار و که غایت آمد آتایه که از ما که کند نو خوانان احمر از و اجنب است  
 با سطر قوت با مستعد که فای بودن و بختی قصد کفار حرفی نمودن و علم شهنوت  
 برادر شستن و لعلو من الفخزین که با جستن و در کشتن را این بر کشتن و قفل بر بصر

بیایم شکستن. و پسر استقامت عیسی را از جازدن و بشنب و عورت و مغایر با هر سنی  
 و کوس فتح و نصرت بردال خرابات و اختن و غلغله کند و کوبد به حصار انوشن  
 انداختن و طرد دست فشار پستان تاراج کردن و شکوه و غلغله و غلغله و غلغله  
 حالتی بود مخصوص ایام جوانی که گویا فوس و فنه کار بعبادت است باقی جهان آفریدگار گستر  
 ما را توفیق توبه و شمار از اهل کتاب کرد و با اختن کرد و با اختن کرد و با اختن کرد  
 عیبان توان شدن: فصل جنابیم فوق الفاعل بس خیا باین ششم شکسته است از جاد و دیگران  
 است که موقوفه است از عمارت دست از دست خایان با الفاعل و با الفاعل  
 اعظم مثال آن دفتر رگین نکلان خوش حال سحر و جاد است. مولد لطیف و خالص  
 کشمیر آن عالم در نگاه از دست کردن ملا یعقوب صنف کشیده در نگاه شده اند در کتب علوم  
 سحر و جاد و جاد بوده فخر من همین بس که مثل ملا محمد ظاهر غنی و حاج اسماعیل علم از آن کردن  
 باشند بعد تحصیل علوم غریب ملازم حضرت شاه جهان اکابر گشته بعد صدرا  
 صوبه آباد مامور گشت. انجام کار از آن خدمت معزول شده بدیار خود شتافت و با  
 باستان و نه میانه کردند گویند خیا سخن رس و خوش تقوی بوده و صحبتش را در کشمیر  
 کل و کلر میتوان گفت دیوانش پیشش هزار بیت میر. بقول صاحب شتر مرغ  
 سه کله از دشتاد و یک بهار عمرش مبدل بخان شد این جاد است و فانی بخوان  
 سخن سحر است که در جواب سقه حضرت در راه شکوه و شکوه رفقه بموقف حسن  
 راز دانا ملک و ملکوت در روشنی جبروت و لاموت که مقربان درگاه صاحب علم  
 و نذر دیکان بارگاه مالک جهان جاد و دانی اند میرند که در حلیفان فانیان  
 که نامزد این نام نشان شده بود در وقتیکه از انتحار است بطلب فانی مطلق فانی یعنی

حضرت محمد و مرشد قطب الدقاس فی الخ یافته بود بر تو و در انداخته و این کلام ویرایسته را  
 نام در محوره سنتی حجت. و قوم علم غایت رفیع و در کوم خامه بدانشیم کردیده. که اگر خطی عقاید خود  
 فایده شده اند و در ظاهر صورت فایده بفرمایید. اما چون در باطن اثر نشده و بسته  
 باقی مانده. صورت فایده منطبق آید. و در لباس فنا متخفص ظاهر شود. و شد و این مست  
 اگر صیغه فایده لیل نقصان است. چنانچه این کلمات قدسینه بر این است. اما از ان حشیت  
 این لفظ مضمون نفایس منظر نظر باشد. وین دنیا نبوده است. امیدوار است که بر این کلمات  
 ارشاد است. به بود حقیقی و وجود حقیقی موصوف شود. و پیوسته ابدیه و بقا سر سر معرود  
 دولت شاه و منصب مع الله بکام فایده باقی مانده. و غنیمت آن شریفین طبع  
 عقیدت نهاد و سید محبت است. ملقب سید میر جان خلد است. شفق بر کرم و شریف  
 زادیده. به مولود حسنه اسکنش خاک مالک پناه جهان آباد. مکر اصل بزرگانش شهنشاه  
 برآمده به نازول بوستند. و مدله در اینجا سیر درنده پایان کار از ان ربکین مقام هم بشهر عظم آباد  
 پیوسته رنگ وطن بکنند. پدر بزرگوار آن جوان بخت بدو جاکریه محبت بدو رفیق و در تمام  
 این عمر مصروف خدمت بخت یا بهمد تولد نهاد. بعد دوازده سالگی مسافر بدو خود بطنم آباد پیوسته  
 از خدمت مکر به میر محمد مهدیه متخلص گشتند. بابر شاهاده علم بر دشت ران باز خود را بجلقه  
 تلخه من مود این مختصر اوراق در زده سال چند یا کتب استوار علم و شوق سخن سنجی  
 پرداخته طبع رایج و فکر نکته رایج بدو کرده محمود موصوفان خود برآمد. از انجا که نظم و نثر هر جسته  
 آن نکته چون عقیدت انگیزش خا طو زده خود یافتیم و فهمیدیم که این پس  
 از سخن سخن سنجی و از ان جوان طالع نکته رس فرعی مانده شفقت استوار نگذاشت که خبر  
 از افکار برشته اش مندرج این مختصر تذکره کنیم خدا عمرش دلازد کند. این رقع از ان  
 لک و شریف

سعادت پرستشیرین افکار است که خدمت در سببه حکام بودن خود شایسته نگاشته .  
 رفتم بچوشتاقان دیده سفید خست ز بند انتظار رسد پایشین باله صورم غوغا  
 راجواب همه تن باله دور فرفتی خانه خراب که از کوزها جریست یاران وطن حاشا  
 دوزخ چمن ماند ز پیش سیمای خرویدن سبزه از جگر کاویه شتاین درین غنایه میچاید  
 از رویکه آن دامن برورده وحشت و حسرت را فلک اتفاق دشمن باز یکس ایمن منفان  
 وطن درین بگانه دیار افکند شمع نماید که مبادین مهرستان چشم منتظر طوفان خروش  
 و صحر بود که بخیال آن وفادارستان دل بنیاب به بنوشتنه با هم دوش نمود آما و ابر  
 سنگد لهار آن وفادارستان میرحم که با وجود سپهر چین پادشاه را ایم مفارقت  
 خامنه با جنبت کنند و بپاره کاغذ به مرم شکایت بر خم دل این مجور نه بستند آه صداه  
 داد این تغافل و زبیهما که جوید و انصاف این فراموشکار یها از که خواهد زنا و درین  
 در ار کار دانه بفرق منف نالیدن سر هر سخته اش بکاغذ بچیدن شمرده برین شعر  
 ره اختصار سپردیم ای غنایه نالیدن دم در کلو که گرت گوشش کل است یک  
 تا قبال نذر و فریاد رسفین آن خون رقم شیرین میان شمشیر و کور است  
 نوبت کله علی بر ادرت و کمال علی میرهت سلمه لک کباریه مولد خسته نشادش خفا باور  
 نسبت والد و دنایشین شایسته ملک نوبت قلندر و لواب قابل خان که از اولیا کبار افراده  
 بوده اند میرسد خود تن آن سقا فله مورق طبعان نیز در جمله فنون و کمال متاثر و کار می یاز  
 حضوراً در منزلت و لیس و نظم سر که محمود معصرا است نشیندین نثر کشف و تصدین بدین  
 بدین نظمش محمود گرد بدین گویند بجان رسنه که نهاد در چشم من بحر اوراق که از کثر نماز  
 بستم عزیز نباشد بلکه عده حکام و حمایت شهر با احترام تمام بدو پیش می آید و بعد می خفل

جانشین میدیدند تا سینه پیکر در دو صد خانه شمشیر حریفان عیله تمام بوطلم با گذاردید. مگر از خدمت  
 بتفریح و خلق بخشش منسوب بود و کلکته است. خدا بهر کجا در پیش خود و بزرگوار این قوه شایسته  
 از این فرمایند که تخلص است که خدمت را بهر سبب که بهادر بیکان شده رفته را صاحب  
 و الا من قبه حبه الله و از برده اگر با مجمع کار اهل حق منع می توان شفاق دادم مجده لغزش و  
 گرامه موصلت بهر فور است در عاقل است که خبر واقعه جانکه از انتقال شفق و عزم و انوار خدایک  
 که سه ماه بعوارض مختلفه متبدل مانده بتای مجله و بفهم ماه جواد در لاد این نثره خاکدان گذار شده  
 بجای و اگر کشید بسبع شرف سیده بهد. المیکه از این واقعه جانگاه بدل دستان گشت  
 و از این زبانه قلم سینه چاک مکتف ای که این بزرده حکم خورشید و جادو امل افرا پایانی  
 منیت. و از این باز تا این روز مخلص نه عیله است احوال اخبار که سیم بانه کینه نماند و  
 ظهور می حسن آن موقوف بر مطالعه عالی است در مدرسه عالیه بانها فاضل بحر و عالم و نظیر  
 حافظ احمد کبر صاحب مطبوع می شود قطعه از این بجا خدمت اتم ستمت بکلیه باید اگر بپند  
 حساب می باشد بفقیر ابارود که در مکتب حافظ صاحب اعظم کند مادر مرغه نهمت عالی  
 رسیده شد زبانه چه بطراز فطرت ارفع شمشیر از منزه بودر خان است خلف شد  
 و از فوج مولو حمیده شش ولایت فخر از عیله شش نعم و عالی افکار بود و سحر و طرب  
 میگفت و اکثر علوم بهره وانی داشت فیض صحبت بزرگ صاحب مرحوم دریافته بود و مخلص  
 بیشتر فطرت مفید بود و در بعضی مقاطع تخلص مغرور و موز میر می آرد و سحر شش از تله  
 روست از کشتن آن و خور در و توجه ببار نهد و تان آورد و در اقبال قول صاحب شش شش  
 با خاله محمد اعظم شاه که بهر شاه و از خان شد. بموجب حکم حضرت عالمگیر شاه بنوفا  
 و بگذشت سلطان رسید خطا موجب در حدیث دیوانه مالک و کن سر از این

[illegible]

سینه دلگداز و جبهه علوم آن سر عصر گشت بسیار نظم از غم قدر نه بدلا کرده لیکن زانه گردید چون طغیانند  
و فضل و کمالش گوشت فی عالم در سه نموده نهاد چهار که در آن هنگام بلیت سیلیک رسیده بود  
اگر بپاوه فرمان طلب از دستاد ملا خود است هر رسیده خطاب ملک الشعراء سر بلند است  
و به دفعه مراتب سرت و حتمت قایت کردید احوال فصایل و معانی آن مجمع کمال خارج از حلقه  
ست کمالش با نمرده هزار مرتبه بخارید بود متنور لیس ریخته خاندن آن او را خود  
بکزار و چهار روز یکشنبه دهم صفرا این در فنا نشهرتان عدم شتافت این رفقه بطریق  
از آن سر حلقه مارک ملت آن است که خدمت ملا ظهور بر کاشته رفته حضرت مویح  
در ستاق سما و ختم چون بایستما میکنم دو در آنها و بر می آید یارب امکان طاعت است  
یکبار نوشتند که خواهم حوکه شده ما بیم خاطر کلکل شکفت کاشک با آمد سخن گو  
میگویم و لاف نمی زنم ما در آن شام از رخ مرمیست و در دست نایا صحبت لادم  
بجز خود را از حلقه تکران منشان بیرون بایستند وقت میکیزد دل مارا مجروح فراق خود  
پسندید و غوغا غم باشکرتا در مبدل کنند چه شرح دهم که بیاوست با چمن میکیزم  
از بر خدا فکر کارا بکنید حضرت پادشاه شما را یاد میکند زه صف باطن منم  
هزاران ثوق محضرت ظاهر میکنم دگر تو حبه اعلا حضرت بفتح دکن از صدر زاده است  
ح اگر منصوره بدان طرف متغیر شده امید که بعد از بر نکال فتح شود اقبال باد  
در جبهه عالی در در این فی سبیل است خط شما چرا بر میرسد از بر رسیدن دل ما خوا  
حظ در تمان نهایت آن است چرا بخل می ورزید و میداد میکند که طافت ندارم  
ملا ملک و متیج عبد السلام را حضرت بسیار یاد میکند من تقصیر کرده ام به نهایت  
اینچه باید گفت گفته ام فیاض علی از فرزند دکان اشرف علیخان کوکاشد و باشت  
ملقب گشتم



و باعث عطف گشتن آن طرافت دست بلف کوا این است که مادران مرحوم احمد بن حسن  
 حضرت محمد شاه را شیر داده بود. خان مرحوم که بنیاد عدل و انصاف از دین و مروت و  
 پیوست و بهار جشتاب رای نام صوبه بهار نوسال است. طاعت و در دایه بهار  
 مدوح هم خطاط ملک و هم خطاطیه دوسه در بطریق التعماد از خصوصیات عالم شاه  
 ممتاز و بهره مند گشت. در حاشیای فراخ موزن طبع بود تخلص خود فغان میکرد این خان  
 دوستان که فرزند اراده آن مرحوم شد نمیشد جد امجد خود خیر لطیف طبع بدله کو نیکو بود  
 هر چند استعداد علی نداشت مگر در سطر که میخواست نه اجماع با خوشی بود و نداشت  
 با جمله دوستان بهار محبت و صداقت پیش آمد به آخر در سه  
 مسئله باریقه  
 راضی خلد برین شد این رفوس ده از بهار که محسنت برلع اران میر و نکته برست  
 که خدمت در وسیع بر لکاشته بقعه کل مینت بهار بهستان محبت و دلیل ناخاکستان  
 مودت مسکت. بعد از این شکوفه نور سیده سلم که طره دستار چه کلچنان کلش سلم  
 و نکته افراشته نام کافی است سمند سبک سیر قلم بیدان رقم جولان میبازد.  
 روزی که از گزشت اظهار شد نیتش را با عقل دست و گریبان گردیده و صد جا  
 نابدا ماں میزد و با محبت او نمخته دامن از شک تر کرده سه محبت نظر فرود مردم که  
 ناکاه نامه روح افزا که هر حرفش سر مر در دیده رمد شیر می کشید و نفطش بهار غره  
 جان بخشید رنگ وصول یافته سر و حشمت رسد نامه منزل شتاق چنان رسد  
 که گویا بکرده جان آمده از محو ابی مفنا مینش مفه گشت که نور غنچه امید آن سمر نه شکیفته  
 الد عالم دعار دوستان محور ادرین باره رنگ اجابت بر رخ نموده مترقب که ترفع  
 حجاب در به ملک کنن مهاجرت و محور را بیاورد و شاد کام فرموده باشد

زاده زلفش به در عا کف باد و خیال است بکیم شکر کتن از عالم طبع جاد و سخن است  
 که سحر لکای خامه اش بدل سخن سخن شتر زن با الفات قتل است پیش  
 خرم محمد حسن است. اجداد و زکو در شش قوم کهنه از خوش نشان قصبه شبانه بوده اند  
 مولد فرخنده آن فرید عصر و پدر زکو در شش را خاک مینو و اوست جهان باد و لکاشته  
 در سن هفده سالگی اهل بیت خود را خیر باد گفته مشرف بدولت اسلام شد و در  
 اتم شریع اختیار کرد و از آن جهان آباد به لکنه پیوست. بیخ از دانه نبرست در  
 متاخرین درین مضاحت نرم سخن سحر را کرم نموده که نظم تو خرم و خوش است همه شتر و نخلان  
 و منتر و شتر شسته اش یکدست غار نگر جان اگر رستم کیدان معنی پرور است گویش خیر  
 و اگر تهنق معرکه سخنور است خوشش بید به شتر بیل در قواعد و زبان دایه و محاوره این  
 مثل چهار سربست و نه الفصاحت از آن معنی مایه یک سوید پذیرفته و خود سخن  
 از قلعه عزا محمد کرمان صاحب محصل شهید است که فر عمر شهادت و خیر است  
 در سنه که از روز و صد و سی و سه است بیوم جمع الدول در شبانه در لکهنه  
 حیات سپرد. این قوم جاد و عبارات از آن سحر لکای توخ طبع است که بمعنون خود  
 که کتا نوشته رفقه امیر سپاه در بایع بره برج شتار بسمها الله تعالی. از قتل  
 در خون طعیده بعد از روزه ملاقات حسنه که در خمره شطرون و مان و شتر  
 مرست و کما و ال است مشهور و خاطر باد که از دوری آن افتاب اوج مجنون  
 و ماه فلک غلج صبح من بر یک صبح بر دانه و شام من بدتر از شام بلبل اگر استین از دانه  
 بردارم بهیم است که گشته آسمان طوفان گردد و اگر در هم از داغ دل جدا کنم تمام روی  
 خون فرو کرد. هر روز راه سحر بسیم سحر بمنزل آن در برابر روانه می کنم و هر شب از نامه بار آفر  
 نقل دوم

تنزل در قصر غمام اندازم <sup>۳۶</sup> بشماره که دور از تو غلام کنم شریک نه که از شکایه جانم  
 از غایت مفضل حقیقه امید دارم که شریک باج سینه بکینام با حیات لعل جانان  
 مبدل نورس کمال گردانند و قاله مرده ام را روح تازه در بدن سازند خیال است درم سبزه  
 از رویه خیال من سحر فانی است که رنگه طبع موهبت غیرت بهار فرخار ما را  
 کاش که گریه پیش بغول علیقلبی و الله علام الدین است مشهوره ابوالکاسم از دست فقیه  
 میان کمال باشد روانه افکار من سبقت از آرزویم مرده در علم و سیرت و کلام  
 لطف و دهمان در علم موسیقی و معمار و تاج کوثر بهره دانه و دشت خضار آرا دانه و فارغال  
 زندگانه کردی با مورد و میوه و اندوه حق بال هرگز التفات نداشتی بلکه هر چه یافتی بار بار  
 استحقاق صرف کردی در بدست آن چون شرف خدمت مرا اعلیٰ کردی در پست مرا احمال  
 خزان با و عطا فرمود ملکان علیه خطیر را به قبل عرصه اهل استحقاق نموده از ان پس  
 شرف ملازمت اکبری حاصل کرد پس مورد عواطف شاه گشت حکم شد که هرگاه  
 ملا آمره باشد مراعات نماید و به باورده باشند و به بشودن ایمنی حکم استغایه نزد  
 ترک آمد و رفت نمود آفرید سیه بکر از دست او دشت ازین جهاں گذران در گذشت  
 رزان بکته سر است که خدمت فریون بر بدشت کفاس که هند بود بر کفاسه رقیه بود  
 مجید و اسلم خلق و متمدن و ازین عبودیت و انحصار من موقوف آنکه خود مندان بهر  
 و خداوندان صواب اندیشه چگونه کاف و دغایه ناپایدار را مستقر حاه و جلال و کما خانه  
 این دار بیدار را قرارگاه غزوات و اقبال میسر نموده که کاف با همه استکلام خاک منقلب می شود  
 و کج با وجود صلح حکایت بر میگردد همانا دارد نما مکاره است که چون دل بروی دلدار  
 می خورد و کینه دارد که محبت او به لغت لفظ محبت و نوشتن او تبدیل حرف نمیشود و

مهمل نغم و رحمت و متجسس بر رحمت و اقبال و بقلب لایف و رحمت و بافرایش و رحمت  
 کاخ زرین بگلخانه کشته اظهار یکایک نماید و دفعه سبک یکایک پایتخت سبزه بگلخانه  
 چون رایج و منقلب گردد یا یزید و کین و یکایک نماید اما هوای خشکین سبزه و اجزاء اگر از  
 چشم و کین نباید پس حاضران کارگاه منبش و طران با نگاه دیش با قبال و دین  
 و با و بار و پیمان نشوند و نخواهند شد خصوصاً از بران مبتدیان است که شکر و دران مهر که  
 جلالت بند و بخیر از نور فرار که در نیت مردان میسر نمند و هر چند دل شیرینش گردد  
 چون روبا روبا میارزد چون نعمت جان فوق نعمت است هزار شکر حضرت باری  
 جلالت که در وجودش لطف انجمن را درین مهر که مولانا در حصار حفظ مصون در  
 کلیم که رسم میشت فرالوطالب است - مولد سبش ولایت هموان از آنجا که  
 فکرش روشن تر از یزید میسر است سیر که کلیم طور مدغمت و روز خوش  
 بعهد جاگیر و در بیان شبانه و شکال پوسته قدس با بر حاشیه شهرت است  
 در همان نزدیکی سعادت ملازمست صاحبان شاهان شرف کشت و نصیحه  
 مشتمل بر تهنیت عید و مبارکبادی به ششست تهنیت مرصع طایفه گفته از نظر سلطان  
 گذرانید چهار یا پند و بره صلیت چند لکام دل گذرانیده چون از حضورت کفشت  
 شاهانه با حکم شد بدین تقریب رخصت افزون گزینش که تهنیت طایفه هزار و پند  
 حاصل شد و در آن خط دلکشت مشغول با تنظیم شاهانه شد - او در سه کشته  
 و یک کارش حاصل نام شد و شاهانه تمام ماند این فقره محکم نمود از آن طالع حوران  
 است که خدمت ظفر خان لکام زخم خوردنش بر کاشته رفقه مقلد الطور با کام و کام  
 و نقشبند فران مصداق بهار شاهانه و کمالش آن بهار حله و دوختن

و نهال برودند بستان طوف و کامکار به رامیت ز شکسته گنج خزان کلفط طاهر به درگاه سحر  
بهار غایت لایزال دارد این حشمت رفه کلفتها به کو ناکلنا پتران از دل شکسته من  
میدرد که بران عارف الطوار زمان و شناس فراخ دوران پوشیده خواهد بود که تعجب  
نوامت و تواتر مصائب برآید قدماں حرمته سپرد که در جای مانع وجود نهال دست نشان  
صنع ایروب اند بخبر که سر مهر به تابیه موسوم و خزان است که در طبع آن حسن جگر است و با  
و کلشن کلشن گل کاوالی نهان است در بندگی چون هماد کلشن شیرفته غبار گذشت  
ظالم هر که برآید خاطر نشسته از قوت و مویا مسنون بان در معنی صقل و مرآت باطن است  
براز نور دیده بنیش و مشن خواهد بود اکنون که کلفتها به روحانی ان شیر مردان مصاب  
بالدم حسبان کشید امتحانات البته در باب آب رنوده کورده خداید و محسن کمال رسید  
النصار غنی و مترصد عطف الدریس شد همانا که کار طبع آن مرد زرنگاه حوادث بیستیا  
درست بردایام که ممین از موسوم همار معرکه دسته دسته لاله جاحث حیده وارزوب  
نقشبند تقیران سپهر مجرب و معالی لکله به نوایب حم از گشته گردیده طریق شکر گذران  
که باین واردات غیبی که همانان ناخورنده عالم بالدارند شکفته روزگار کل موجود در خاک  
منصف طالع بقوت بصیرت و شناس اسرار امور کلشن ممیت بهار طبع را میسر آید  
چه ادا شناس عالم بالذلقه انتفا بحسم بر همه کس نمک دارند و برداشته گوشت  
تن رسالت و عافیت را بان مجاهدان طرق فحاطه یغی آریند زیاده انس بلقان  
موعطه فروخته حدود میداند صبر که همین عطیه الهی است در همه ابواب روز باران  
خیابان لبه سوم مستمر یک تن از روش طبع عجبا گفتار سن که بحثه  
حامه اش غیرت فرحار باب اللهم الله همین این تحمل محمد کریم جنبه

صواب است باینکه از ویردوان کویانش در زیر همالک نوار آصف الدوله بهادر باشد اگر لکها  
 عطار در قیام بجای معینه نگار شدن به بارد حصار و در غیر الوجود قابل دوست عالم طبع خوش فرایده  
 بنور زشت و محبت نوار فلک اقتدار روزگار کمال کاو لای میگردانید چرخ گاه میگرد که در بند و بار  
 کلکه بصیرت کمال از حضور و از آب کم زو به نوار شجاع الدوله بهادر و مخاطب نجابت عالمه با مود  
 سبر و قوت عزیز خوش چینی نام میگرد حفظ شکسته این دلفریح مکاشفات که شکسته  
 زلف عزیزن مویان را بهزار رنگ شکست میبرد آفرینش گیسو ویردوان اجل لب دریا خاک فگار گریه  
 این قیام زان معرکه را به محبت که در رسیدن مودق بدوستان بهمان قیام داده رفته حکم از امر که هم  
 مدار غش خامه در سر مایه نامل طوله انداز لقاط امتحان است باشد که کشتن مدعا تواند رسید  
 وصول لکها رس مودق غایت شرف که مثلش در خواهر فکانت نباشد بهشت فعل را به از  
 صبا سرور گردانیده رنگ از شرف مدکاه نماند به کیفیت رنگینش و کلر موده  
 ز صبح تعبیه باز که کا به چون سپه قاسمان شعله خون شکسته شرم او دیاله بار و بار  
 بردارکنی کردن افراخته و زمانه مانند حلق کوخته درون از تانیر نوره تاشین عالی از بار و بار  
 بزا که طبعیتش بحدیست که ملک ماله جهان نیست که بهیت بهر شرف سرند و در تعظیم  
 که ملوک و مد طلب با او بر سینه میگردند از استقرار و توصیف مال به مساقت قلم از جمال  
 از زبان مرغی آید و کنده نامر شده که که کنده اش را بخوبی نماند و مان بهایش که به  
 با دوست مالیده که از خون اعدایش رنگینان بهیم نرسیده و کدام کوخته بکشتن خلیه مالک  
 را بوسه داده که بهادرب جویم لاوله التیش لکشتن نمیناده اگر مندر بحر نباشد چون کشتن  
 صف دشمنان به بریزد و با آنکه سر بهادرت در کلو س حون صور لعل لور قیامت  
 به انگیزد که گذارد اندر چاه مدام که ناگرد دل بایش ریختن و در او شکر این جان ماند و لب

ز لعل محو میزد

سجده زمین کجایه سپایم و بآن کس بر دوز تسلیم گیرم خیایان جیستم تمبر  
هفت تن در یکین رتبان معانی طرز است که هر سلسله نشان بدین توشش از در  
بابیم مبارک بر عالم آن سلسله علمای کامل الصفا و پیر فضل عالم در جفا  
علا مبارک است. مؤید پیش لفظ حق است ترغی ناگور باشد. در سن تمبر کما کما کما کما  
زین بجان و فاضلان انجا محضیل علوم حست از طبع حسد او دهم تن کامل العیار اید  
لعبه القضا نمان تحفیل روبرو اگر آورده. در انجا رنگ بود بهن رنج از لب نوحه و فضا  
نخایه بکمال محل فرجه نور ستم ادعا نخواستی در اعجاز حال بکمال تقاد و روح سبب در کوفه  
سبب نور یایم از ان طریق بکشته صورت میداشت که جراح احسن و ببلبل حسن باندش لکشت  
در علم شرم و معارف کمال حجاب بوده تفکیک از شرفیسم منقالب العلم بختم علم از  
منهج الوافی فی شرح الوافی فی زرد لکشت باشند. آن خود در اسطرله لایم نور منقذ است و العبد  
و یک عالم تقاضا نیست حرا و اگر ابا آورده ز خاک کردند اس رفقه اندر زانو و از ان  
فضایل است که همین بود شرح فیضی بر لکشتی ز لکشتی عالمی ایما کامل که در اصل و  
اصول نعم الهی است و سوره عادت نامتناهی بر صیر فیض پذیر فرزند و تمذق قره العینه  
ثمره الهی و شیخ الوافی فی فیض زید الدین فیض الدین و الفصل سید رفقه مانند که زمانه اول  
نویج علمای دیانت و فقهاییه پر خیا است و نهات پیدا کرده حضرت الدین  
امام خواجه قدس سره فرموده اند آن کس که راه دین را روان ساخته اند این راه میرند و  
درین راه توان رفت ترکان ناخوانده و سپاهیان ساده لوح و عوام ازین عبادت  
بهتر اند که مژور علمای دینی و خاکبوس شیخ الاسلام لقب یافته و دیگر کواکب غلط و  
خود ستار صدرا لکرام گشته و بر سطره لقب و جاه و نفوذ و قوت بر قتل سید میدهند و ان



نه اربابان که سب نموده قتل اوران مشروع نمید مسبحان الدین چه سلام است از اربابان  
 که در عیبه سلام میکنند سلام را بر چه چه بدنام میکنند زنهار و صد زنهار که از حله و طران  
 امن میکنند که با کتله از آنها کیست تخی سخا نه و لغلا از شر این نوع هوایرستان  
 شمار و بایرستان را در امان خود محفوظ دارد و سایه التفات حضرت ظل الله  
 حله اقباب را بر سر شما و سایر حق پرستان محله و مدود دارد بعزه وجوده و کمال کرمه  
 منت است از عالم آن میرا به پیش است به منظر و طم مزار احمد است حلف مزار نجم الدین علی بن  
 مولد فرجده بنیادش خاک من خیز و مکتب آباد لکنو ملت و الله ان آثار قابلیت است  
 حالتش دیده دختر خود را بعد از ازدواجش در آورده و زار و عین شباز و وطن خود بر آورده  
 بوظیفه آباد مویست خدیجه بخت و اوست بهشت عی خان بهادر گذارده صومعه شومل  
 گردید با نهایت ستفا و در استه و ارجی زیست میکرد از طلعه مزار محمد حسین قتل است  
 در منظر و لویه و نظم سر کعبه بدن رنگ سحر ماله لکها بر زده آخر کار بسیار از قضا و  
 دیوان غلیات بعرضه جهان گذشته در هر حال و چند سالگی به عظم ایا بدو توفیق الهی  
 مروج در سنه یک هزار و دو صد و سی و پنج هر شب بیستم روز مع انشاء خلعت کرده و مقبره  
 شاه در زان مدفون گشت این رفقه لطافت نمود در آن رنگین خیال است که حد  
 محبوبه لکها گشته رفقه قرار از دل بهایه شفتگان بابتیاب و صبر از کفر با فرشتگان  
 خراب مسکنت بعد از اظهار بتیایه دل که بر بکس منع بسمل طسیدن با دارد و میان این قدر  
 بوسیدن آستانه که بر اینجا قدم نگذاشته مکتوف خاطر محبت مایه مایه که از دست چنان  
 آن دل آزار جان است بر خواند انواع ملکه فتاره سابقه نموده که از فریاد حکم  
 آری نمی تواند و در می نمکدزد که خدایک بهم برده کوشش نموده نه رورانه قرار است  
 و بهشتیایان

و نه شتابیدم شب و روز ز نو کالای است لای این جانانه حرام اکنون که اگر ملاقا صورت  
 رود در دوس وصال بدامن قیامت میوزد و هیچ طبعی عدالت پیش این چهار را پسند  
 که باز زور دل با کام ز رخا کست چشم شد و در شهادتین ملکش ملکون کفن چشمه  
 خون مکنایه شد **در** محکم بر حال تار من که قرآن توانم از ملکش جان نثاران  
 خلدان توانم زیاده تا کجا دل خامه شکافم و دو در اسبینه قرطاسی ارم که نصیب  
 بجان و نایه بپهریه آن ماه تابان بطور جفا آسمان کنایه پیش میوزد و نیزه آسمان  
 آن جادو لکهار خیمه خیال الوالبه کاست است مولد فرخنده بنیادش شهر بر سر مور  
 در قلم و شطارت صاحب سبب و القلم و در خطه مغیبه گشته به شهنش چشمه در مدو  
 بعهدش مثل او متر و لیس نشان ندادند همه درین فن سر خطش نهادند و در عهد جهان  
 بخد متبینه کرب نواب سبب خان صوفی در راه نور نماز بود و بعد از ترک شتر تن  
 بر قافیه نواب اعتقاد خان ناظم صوفی میوزد داده روز کار بقرا عباله میگردانند مکتوبه  
 بابت امیر نامند و امروز در دستاها مروج است ز خیمه خامه در نشان او است آویسار  
 از ربیل و مشغول مثل آب و سنگ و ساز و کوزه در عرصه عالم از خود یاد کار گذارشته نظم  
 در سینه بکهر از و بجاه و چهار در اکبر باد راه سفر عقیقه افشده حاد را از نیاید و بلاد  
 زیر خاک کردند این رفقه مصیبت انگیز از آن روشن بیاست که در لغت معنی  
 بر لکاشته رفقه چه نوبت که ازین واقعه جگر کوز موسی را بدین آتش بجان افتاده چاه  
 کوز و کوز دست داده کرمه را از درون میوشد که اگر دیده پر آتش میزد و در شتر میوزد  
 و خونماه برنگ از دل می تراود که اگر شکریک خون مکر و از حال شمر میگرد  
 و جان که ازین کوز کوزد کوخته باد و دل که ازین درد در آتش نه نشیند در آتش نشینا

حرف دل جو غمنا به توان زد و رقم خامه ز روگان کنم تا نامه پر از کند فوس  
 که بر تو تو فوق بر سر قلم تافت که التیج و حمان خوشش زود بر فزاردان روش روان  
 انا را لیدر بانه چون شمع وزد ما تم افزو میگردیم و با هزاران جا بکند اندر که با درون بوز  
 میگردیم ازین ششم اگر تیره و تویم و سر خویش گهرم حاجی شکفت میبصره و ششم  
 ششم رستم با چون با قضا در افتادن و با فلک ستیزه کردن سر خط نسیم  
 روز رضا بر تافتن است ناچار دلهای بیابان از صبر و شکسای گزینیت اکنون کجا  
 همت و خورشید نمک انگشتان است که آفرینده سایه و نور سایه لوز  
 بر سر تیره روز کاران که چون سایه نیمت الوده نسیم اسم مامده دارد و مظهر کم میاید  
 از سر سایه آن افتادست موزون نسیم آن ناظم ملک سخندان را نسیم اسم  
 است قوم کالیت به تو مصلحت لعل دیوان لوازب علی در در خان مهاباد  
 مولد خسته بنیادش یک از فرایه اطراف ششم عظیم آباد و بعد از رحلت پیرز کو از خود به  
 استحقاق خدمت پیر نظر و عطف لوازب مهاباد جنگ بهادر کرده بر مرثه امار  
 مزق نموده رفته رفته بنیاد صوفیه عظیم آباد متارکت خاک از حشمت و مایه مایه  
 طالع سار بیره در بود همچنان به تلمیذ شیخ محمد علی غریب لعلی حشره خط از  
 شرفیه علی هم درشت است و منتشر من که بچشم من مجرور اوراق در آمده خسته مار خیل  
 و نجیه کلانش باقیمت اخذ رسیده مکرر در یکصد و شصت و هفت و هشتاد و هشت و نود و سی و هشت  
 و امداد دختر لوازب جعفر علیخان بهادر بر نامه ملک با اصحاب اولی العزم الکاشف ستیزه کار بهادر  
 درشت آن جادو و رقم را از محبتش آورده بکینه توزی حیل بدرباش خلق حشمت این  
 رفته تعزیت نمود از آن موزون کلام است که تعزیت لوازب مهاباد جنگ بهادر  
 بیامان

بحکیم ملک برنگاشته رفته قدیم سینه قیامت لثرت و واقعه جانکار جان معصیت است  
 نواز گشت چاکت بهادر از خارج حکم کرد از طاقت و طاقت کرد از استقامت سینه شکسته  
 در چند این جانده صبر فلک دل میل خانه چاکست و دیده برکت دوات نمناک لیکن  
 صفی خود میخده مانند مقراض صورت لگ زدیده غبار طلوع ساس خیزه خیزه بر سر  
 که انجا معصیت است از دوا ماه مرض استقامت پیدا کرده بودند از آنجا که داغ دل نصیب  
 لای نصبان بود و وفا ییده نکرده نیم رجب حبس نه نکرده و یکصد و شصت و نه صبح  
 روز بدین بدخت آن شمع شبستان عالم پرور و مده نواز به در عالم خاک در آمد  
 و جهان را تیره نمود آنچه در دل میکرد و مصلحت نیکو زد که نخچه داد و گیران بدیم و هر چه  
 در خیال می آید از منجای جان می آید که ساعتی چون مردمان دیده ترک لباس کرده  
 در خون نشینم القبله که سیر مقامات عالم راضا فرموده اند و در میفرمود که ستاخر است  
 برینهار غم و الم نخواهد فرمود و حال آنکه میدانند که بمقتضا محبت عارفان و قدیم انجبال القبله را  
 زناده از مودم جریح و فرح خواهد بود لیکن صافست است که ابرامیغ کریمت و  
 سخته تا کید نمود میخند نباید زیاده القبله همه دان اندا حق جریح عرض نباید  
 سوخت مودفن فخر و درخشش آه که گزشتند از جابروش سلسله جبال شمع  
 چاکت است که آن تهنیت میداد شجاعت نواز شجاع ملک عالم الدوله  
 محمد علی و در خان بهادر محبت جنگست حلف الصدیق و از محمد فراسان  
 پس اندر گذشتن با پیرو سال از انتقال مرشد قلخان بهادر صوبه ارباب مغان  
 و او را به سر خزانه خان القبله در آورده در عمر شصت و پنج سالگی بجایش بر نه  
 نظامت هر صوبه به راج نشینت البتة قریب بود و خیال با فرست و الفی اراسته

و غیر لیکن سکومہ مرکز بازن در صبح ششمی ز بید خواب سر فرخان مقتول که کلاه  
 و بالیضدن جرم له داشت شانزده سال کماله گذارده آخرت باج نیم ماه  
 سنه که در و یکصد و شصت و نهم جرم مطابق سال دوم جلوس عالمگیر تالی  
 برض استفا طبل از خیال بجام آخرت کوفت و در خوش باغ مدفون گشت این غم  
 ازان بواب نایب است که بواب سراج الدوله پسر زن احمد خان دختر زاده خود  
 بدست خاص وقت آمدن شهر عظم آباد قلمی فرموده مصرعیه بقربان سراییه تو  
 سرتاپای من مکتوب مطلوب رسید و هم حواصت کسند افکار گردید  
 آن نور چشم میداند که زندگانه بنده یل دیدن آن نور چشم صورت ندارد چشمه  
 دیدار آن نور دیده نه بنید کور بهتر و کوشی اوزان راحت جان شود که خوشتر  
 دل که ز ششما نیاید بچه کار آید در دیده نویی و گرنه پر خون کنش در سینه  
 و گرنه جیون کنش امید وصال است جا آورده تارتق هزار حیله بیرون کش  
 آن نور چشم با خواهر لطفی که سر و پان مفاقت اختیار نموده اضعف منحنی بمحض  
 شدن اینجیز مرگ خود و خواب کرده از میله لور در عرصه میوز مرشد آباد  
 رسید او و سرایه دیوان منزل نموده آن به از جان که زندگانه نیخوابد بنده  
 بهر جا که رسیده است توقف کند و احتیاط از ملذمت حیات مسرت خود  
 زندگانه دوباره بخشد اگر خواهی خواهی اراده مند و ستان خواهد کرد جلد مزین  
 بدست خواهم داد که بارگشته رود که زندگانه او نیجی خواهم من خود بر آن حال  
 حکومت نام ملک میجویم و اوز کم حوصلگی نیابت عظم آباد و شها خان که شریف  
 آن قور با نور جسته افکار نامه ملک من میر عبور کیا است بسند اجلا

اوز قلم

از جنگوس صاحبقران بدو دمان عیبت ن گورکان مربوط است خودش در وقت هم نزد  
جهاگیر پادشاه ملوک رگاس دولت نش بود و هنگام عهد سلطنت جهاگیر به خطاب  
مهابت خلعه و علم منصب سرفراز گشت و در وقت شاه جهان آباد به خطاب  
مهابت حال خانان سپه سالار ممتاز شد چندی مکتوب که از ان صاحب جاه و شرم  
مالک سیف و القلم در موقع مولف با محمد خان بنظر ارم گور گور داس مختصر ادرین در افتاد  
هر که حلاله لطف نیافته به اینر شش انون هر عالی نوشته استن سما معالیه را با  
و امق دل نکتیه چون ذکر شمع وید ایدر سنه هزار و چهل و چهار از سن نکتیه خجسته  
را صی ملک نفا گشت با تو حال خجسته باش سپه تمام و قوم کتب نورج است  
اس عرض داشت از ان سر کوب بند لودان سخن است که در جواب ایشان نور جان بکم  
بازل بر شفته بر لگاشته دفعه بعد از حمد شیار حضرت جبار و واحد القهار و اینر فرد  
بعمر کز منی انحرار بنده خاک رنده وار معروض میدارد که خطاب متضمن العار در باب  
تنه صادر شده بود مصمون معلوم کرد و در وقت بود که اگر حیات خود میخواست ازین بگذرد  
ما بر اثر بر خاطر دریا مفاط معلوم شده باشد که اگر بگذردم یا نکر کردار در خدمت حضرت  
طلی الله که در خود را هیچ و حدیغ اندازم الوقت یاد کن که چون با جهاگیر تادیر از لایق کار  
دلو و مضار شجاعت شاهزاده است جهان خورم سلطان بمجمل دمان بر سر میدان رسیده بود  
اگر باغبان جهاگیر به مهابت شیرانه مقابل اینانداشته لشکر خراب بیان کلان است  
کن باز بلند پرواز در حلقه کارزار مبارک طیارچه بکون رخت و بعد از مدت که بجای کوب درگاه  
فلک ششاه رسیدم دیدم که چه یک بر آوردیم بمحوش شمرست در میدان دیر به نده  
لغوج را فاضلان رو باه هم را یک صرست در زمین کف و قدم حاد با بند اگر کشد

عالمی از یار فریب خود مرده است. اصف کبوتر در دست است پس خود را شیرین گشتن از قیاد بود  
 که کرم سبک است که جان مسکین خواهد دید. اگر من بود جان بخش میزدی و بر من دانه کلا  
 نتوانست تا قیامت سر از در طبلدست میآورد و خایان است و خیم متضمن بر جانش از  
 روحی کلامان معنی پرور است که کتله افروز است خاستن مانا بستمش و فرما بآه  
 نصیرا مولد حبه بنیاد آن کفار جاد و خیر اولاد است همان ملکانشه بند خیم و دمال  
 و صاحب کمال بود در لفظ و سخن در شسته فصل علوم چند از خدمت پرست  
 مشحون بهار الدین است و پاره در اصفهان نموده علم ربان را خوب میدانت نه خوشی  
 و خوش محاوره و هنر و دیار یکین و معنی یاب و سرایع الفهم و یار باش بوده در آ  
 قلم حاد و در قلم کفار را بر لوح شکسته و نازک منبتش دست بسیار از نصیحت آراسته  
 از لفظ قبول حسب شتر عشق و در سه کمر از مسع مارش غمگده پایدار است حاجت آید معنی  
 شتافت این قوم سحر آفران خوش تملکش بخت همان است که خدمت پرور است  
 رنیت رفتم داده رفتم بنحوا هم که مکناروش و کفایت طور باشم و برسم عادیات و عادت  
 که ظاهر از باطن خراب اند دست خست ختم اگر قلم نبراشم و وکتان در دروازه حکایم  
 و بهر یک از دوستان معنوی نامه ریگین بولسم و بدرون و دست اظهار خوشی دل  
 و کوفت خاطر نمایم هر آنکه از طر و اطوار خود برگشته باشم و یک از مردم خانه در کار باشم  
 خوش گفتم که نه رو می نمود و نامتعارف نه نمودم و در راه رسم و عادت نه برستم  
 آخر چه چاره کنم که مرا جان نغم و در کوچه چشم بلبای دوزخه ام و درم خایه بگر  
 خودم خواجه میر دارم در منشی که بهر یک از حجه نشینان آن یکین است سخن مایه  
 و مسجدی که بهر یک از منب بند در آن کن صد دعا رنج شسته نامدم رسانده دلم



صدایه و صدقش هر باره دارم ز جاک سینه هر باره نظاره دارم در صورت ۵۲  
چه کار کنم و چه نویسم و بگویم و بگویم چرا که نسیم آیم و عایع عنبر شمیم مال جعفر آبادی  
رسند و چشمه شکر لایق است سلسل بعلین اجواء رکنا باد و عطر  
لقب مبارک آن روش دل صبح نفس سید نورالدین است مولد محبت و شوق  
ایمان من توابع کرمان اغا حال بدست در جبال بلخ متحول ریاست و عبادت اله  
بوده و دست معیت بدامن شیخ عبدالله علفی زده خرقه خلافت از خلفای  
عبد القادر گیلانی به برگشته شرح کمالات آن حدیث بسیار زبان یار است  
و مرقوم کتاب کلیات اشعارش موهبت صافی بلوغه آن عالیقدر یادگار عرصه  
است از خود است صد ولایت و هفت بعمر نقاد و بیج سنگ مرغ خوش از  
قفس حضرت برآمده لعل علی بن برادر نمود فرار بابر کاشش تا حال در میان زبان نگاه  
عالم است این قوم مغنی خیز از آن وجد عصر است که بحاجه حقیقت طریقه گشته رفته  
است به منتینم خیال تو و الوده دلم تا کین وصال است که در عالم جانش نیست  
مودت حقیقه و محبت معنوی در حیزمان نمی آید و اضطراب طلب نیست صور را حواله  
بوجودان دوستان بجهت نمی نماید حق سبحا قرین عافیت دارد و در تحکام محبت گنجد  
ایچه لعلدن باید نوشت موده آن نفیسته مولفی آن نوشته و شود هر بار که اظهار  
عمر بالی بکنند کنایش در اتحاد دارد جامن اگر نظری محبت میکنم و کینه محبت در  
است و در نظاره می رسم رعایت بیکدیگر در میان خلق از لوازم رسم داریت پس از آنجه  
از دست دنیا با مردم خوب در می آمیزد که بقی که تقصیر نمی نماید زیاده حقیقت  
العافیته حیا نم در میان جان شسته که مبادرم محبت در کنایه تو است رسم

آن شیرین است بخت و سحر است میرا میباشد که است مولا فرخنده سناش از روی  
نذره بدست نرسیده بقول صاحب یرضیا مرغلام آزادان میغی دوست و نیکو  
میر حسن مرزا است در خیرات و میرات از میسن و زرار جها کونین  
ر بوده و علی را بخود و حسان لوانه انا زله شمار از ساجد و لقا و در باقا  
در اقطار و امصار بناساخته در فضایل علی لکانه و در شاعر مسمار زانه بوده  
علی الخصوص در شعر ترکی که بار مضامین بایدهش انگاشت باطائف علماء و فقرا  
میل مفرط داشته و محبت بر کامیابان ایشان بر کاشته افروز شده نه صد  
مثنوی مولان فارسی و چهار دیوان ترکی و مثنویات و رسائل متعدد و عظیم  
ماد که گذشته بخوار محبت می بوست این قول طایفه انمود از آن مهر که را سحر  
ست که سلطان حسین مرزا بابتفرد انگاشته رفته صاحب حاضر در پیش  
که مطنه این گفته است که بر صفو خاطر در بامقاص آن حضرت این بنده غبار نشسته  
و در فیض که منبع الطاف نامتناهی است بر روی این فقر بسته غبار است  
غبار من لولایه در سر کوشش که اید کرد ماد و کاشش بر باید غبارش را نشسته  
روی آنکه در اقطار میغ با کسی سادرت جوید و نه یار ای آنکه در کج خول و افق  
مصارف کند حال فقر بدین نقل همه شاه بهم است که دایه شیراز هر سال شکر  
بنوای میزد از هر غارت میفرستاد نوبتی شحصه را از روستایان میزد و میجوید  
از اخبار فرستاد تا از کیفیت فرستادن و نفرستادن تشکر و نیت کند آن حضرت  
مدت چهار ماه در شیراز به محصل این حال ماند هیچ بر لویه این ممر بر نیاید و در آن  
نیهاد و آخاله تر آمده خود را پیش پادشاه شیراز رساند و دستفرا کرد که سال

شکرخواهر مرد خواهر مستاد باینه نابوشاه متبسم کرده فرمود که اراده داشتیم اما ۵۳  
 خاطر تو بر طرف کردم الحال شما هم اعلیٰ هم سنده که از مبدعه خود رنجیده اید باینه این فقیر  
 عمو ما کنایان خود معترف است اما حضور صایح دانند که از بنده چه پشالیسته ظهور نمود  
 که موجب حرمان دولت و اصل کیشته نورس است اسمنفین آن بمناسبت جامع الگو حاضر  
 بوزیه است مولد حمیده بنیادش بقول صاحب شتر عشق ولدیت شوهر است  
 از اجله سادات بوده و سرمد علمایه کامل الصفات همچو آن فرزند عاصم بن بطیر  
 حتم فلک کسب دیده باشد و مانند آن وجد در عالم جاد و تحریر که گوشت فلک کشنده  
 تصفیات مالمعش از غرب تا شرق مشتهر و تالیفات مازعه اش از ارکان  
 تا کران نور افروز در عهد عدالت عهد حضرت اکبر باشد به هند و تان به شرق  
 و خدمت قضای تمام ممالک محروسه بان معتمد روزگار تعلیٰ گرفت و بعد جهایکریه  
 بنورش علمای مخالف محال السومین را امرایه الضف و داد و نظم جرسته اش  
 هم خاله از نور و که از باقیه شد تخلص خود بوزیه میکرد و اخو در سه کلمه از نور و ده  
 خلعت بشهادت میکرد و در اکبر ابا و متصل قندهار به باغ مدفون گردید این  
 رفقه مضاحت شمع از آن برگزیده حضرت همچون است که خدمت شیخ الوافض  
 بر کاشته رفقه بعد از امتدایه اضاف مرغای دعا به اجابت اشیا لفضایه  
 هوای جالغرایه کفار گاه آن شهباز جرج پرور از که مرغ دلها به محبان مدد خیال  
 محبت اوست و طوطی ربان فخلصان پرورده شکر شکر لطف و روح جود  
 مروج اوج عرض میکرد اند که چون صنیع جانوزیه به بحر گاه شیران توان رسد  
 و مرغ ناله بال و پر به در فضایه فرس مرغان اولی اللهه تواند پرید بنا کام

این صید بلا حول و بوجو در بادیه هموم حرمان سرافکنده و حیران است و همه روز چون نور در گناه  
 انتظار مترصد است که صد فریه او را که ملکه در دست این شیر عرصه فضل و انضال بکمال  
 این که چشم وصال در آید تو این قناعت نموده بقصیده که درین ایام صید خاطر  
 مستهانده بود خود را در کور محبس عالی که کوکب گاه معالی است مگر دانند و آن کجاست  
 حقیر تشنگانیه خاطر را بمال اقبال طبع غلله ان مرجع اعالی با عطف قاف خاطر فائده  
 سخن می پرانند زیاده ازین پرواز خود نمیدانند همواره بهای اوج سعادت و اقبال شکار  
 قوس چنان عزت و اجلال باد نوز جهان میگویم منت فرز اعیانست مخاطب به اعتماد الدوله است  
 در محترم هما نگهبان است و نظام درت بغير از خطبه جمیع لوازم سلطنت او را حاصل بود  
 رقی و فتنی مہمات جهانند حاصله باید انصراف داد به جذبہ در حرکت و شہت  
 جمیع ادا کوشتن بجای آوردند پس از و خل کمال فرج سلطانے سک نہایتش زدند  
 هر کس که بدرگاه میگویم نیاہ آورد به از اسب ظلم و قهر محفوظ ماند به بیگم ضرب البز است  
 با صد دختر الفصد ثواب عویس کرده بود و حکایات عشق حضرت جهانگیر باد  
 با بیگم چنانکه بود مشہور بن الدفاق است بعد از رحلت شاه دریا دل عالی فرج  
 دوله که روبه سالہ مقرر کردند در سنہ ۱۱۰۰ و بجای و بیج عالم جاویدان انتقال کرد  
 این فرمان نصا جریان از ان فضیحه شکر فلک است کہ بہایت خان بہادر زبانیہ یک  
 قلی فرمودہ رفعتہ در حلقہ میدان ریح سکون و در مقابلہ حکم انواران کن فیکون  
 ہمو نقطہ فون بشیختہ انکشت نامہ بہایت خان بہادر سن انکوف و الراجا بودہ  
 معلوم نماید کہ درین ایام از افواہ خلی خیابان گاہی چند کہ ہر جا کہ فرود می آید  
 آن شہر را تاراج نمایند اگر حیات میخواہد این برادر را ببار آید و صف خان

کہ از انوار

که از دعا و منسوبین یا انداخته ازین معزومباش که عجبش اتفاق نادر افتد و بر باد علم توان کرد  
 یاره گنوار گدازد خرام خود که جمع کرده بر تن معزومباش و اعتماد مدارد اگر کشیدن لشکرها  
 لگان را چه باید که یار تهور بمقابلۀ آنها در آرند و سکنت یاروباه تار و ریزند که کشیدن  
 رارس اندک نرند آنوقت یکدن که چون احویان اثر استارت یار کشیدند که کفار  
 البطل الباطلین را بمطایفه العین بکون خشتند باید که خود را بدرگاه فلک استیاده  
 و گریه چنانست و هم بالش از تیغ تیرد که با کوه خواجه زمین با گریز خیابان است  
 مستخرج تن از جویین قیام سحر کار است که مبتدیه ریخته خانه شان دل دهر  
 فاکت بنفیر باب الواد و اعطای علم آن زنده علمایه والاحباب و فقه و فقه و فقه  
 معنی یاز محمد رفیع است مولد از محمد کوش ولایت قزوین الفاس قدس شمس از  
 ناله موتان - نیاز حاجت اشرفش تا زمانه مد موتان - در اصفهان محل و محط کرم داشت  
 و گوهر مینو و صنایع بدامن ستمعان میرکشت و میزیم در امین و ارث و خا طلمه کسان  
 را با بدر ز خویش منور حیات - الوار احنان مولف او از طبع مستعدش خبر میدند که در  
 نمونویس که بهر حکمت او بود و نسبت و کف مضامین و زر که دستداد و خدا پرست و  
 عبادت و ریاضت او از مطالعۀ آن کتاب دریافت تواند شد و سال حلیت و مقام  
 مدفن آن مستشار روزگار میان تذکره مایده نشد - اس جید طراز اندر نامه عبرت از آن  
 زند که محبتش دل مردگان است که در الوار احنان بر لکاشته رفقه ای معزوم در درگاه  
 و از آورده میابان امان و امان و تفکک الدنیا - کاهه بر خاک خیزان رفقه کداز کن در لوح  
 غارت آن نگاه اعصاب و جان - از صفحه مینا که بوسیده سر نوشت خود مطالع  
 و از الوار قنور مستی بدن احوال خویش کشتی - اگر کوسش شعور است شوق زبان

در قفسه باین موعظه گویا و اگر کواد موقت نشویشته این صمیمیت بزرگ فرار به خط خطا نشسته  
 از همکاسه بریه که انکت میبشیر این ندامت یاب نشیند و از عینک دور نمایی بر آفتاب بر سر  
 که بگریه عافیت احوال خود منوالا دید لبس کمال کورسان زبان جان با من مفال کشوده اند  
 و خجسته ن دیار خاک با من نزاره در ذاک لوز با و ز داده که است با ن بلند و زده و در چشم  
 از جیل چشم خود کور چه برده اند و کور در ان خلیج و چین و خطای را که از آب ان جیا صلی  
 در خاک بر مرده شاه و کور در حیرت بقا از الواج فرار سنگ سنگه نال حفته و صالح و طالع از  
 تند سبیه خود در انقاب کفن نهفته به کل زینت کف که یوسف حسنه در جابه ملبه فیاده و حج  
 سر کفیت که سلیمان حاکم روحان فانی نهاده فاعبر و یا اولو اللبصار حشمت کف  
 آن شاه نال طره سخته از شش حشمت از شش گردان حجاب استاده را به مایل لیل  
 خلف از شش شاه احمد حسین حشمت زاده مولد فرخنده اش خاک شش چوره طوش نلده که کور  
 من نوالج صوبه بهار تخلص خود و حشمت فرمود به مرت در از من محراب لیل و آن بر مرده افان در  
 و بستان هم رحل مانده با و ک یکده سخن بجهان لوده ایم من دره بمقدار را در پیش من  
 و طبع کنه را به او چه فروغ آن لغز ظلم بجهان یک کلمه کوه طور روشن ماله است نظم و نثر  
 رخنه حاکم حاد و قش که کبشیم آمده ایمه دار یک حشمت کوه در باقیم در حشمت و طبع  
 و علم عروض و قافیه و فارسیست با هر لوده و باد و ستان هزار مهر و احلاص منش است  
 بیایان کار عادم شکر لکن گفت چند از ان منیو لود و یار بر مرده بهایا در یک کور  
 و در صد و شصت و دو حجر لبشیم و کوه فرجه لود و س من عطفه انشت و درغ  
 حال نور ک خود بر بل من با تم زده را فم که کشت خدایش با مرزد این روحه از ان و حشمت او مند  
 من که خدمت مشفق نور و علیان کتا بر لکاشته رفقه کر کشیم کور سماج و با

و کور

و تعلیم فرمایید سوزناجی حسن کلامه بعد از وفات از سلطنت من در میان من و قاضی  
 کیمورخی را برین رنگت نه زن محامه شکین رقم است که بشندن نظم محاله بار و دیدن منزه  
 آن بکتابه تعلیم سخن که منور است و پر دراز طغرا طغرا به جادو لکها منبتن بجل و حدیثی در  
 با مضایقه قلم سحر کارش مکمل دیده و دل بشتیای دوباره دیدن و شنیدنش چون این رخسار  
 ابرویه لولف احسان باز است و مانند در خانه دلا خفگان را نیا خدایان از در ریاضت  
 که نظاره یک نظرش طبع من شیفه است و لکها سخنوران را مجنون و آورده صوابه خود است  
 و خطی نظم که یک تماشای آن بگوشت من و الله عز و جهار معنی پروران را فریاد است بالذات  
 و از فیک انداخت حیرانم منتر که شنیدنش ب صورت مطربان بکشت و شش دل را زده  
 روبرو بعد است در هر دو خواه چه بدارد جدا خواهد نمود و برت عم طبع که دیدنش مانند طنطنه  
 عذرش در صد شیفه بودیم کشته پس از محامه خاطر ذوق طلبت چه امتداد خواهد فرمود و منظر  
 ادا مندر غار غامه اش باد و در تحسین باریانه اش با دشت اسم غطایش از اطا و حیدر  
 مولد خربشیه کس و لایق قزوین در فضایل علمی لگانه در باریکانش الکاشیه بکلمه  
 و منظر ازیه یکتا عرصه یکیش پیداست منبت منترش بر بکمودار نظم است  
 پس بگویند و برشته در فلق بهارستان خلد و از شکسته بعد فضیل علوم رسیده فنون  
 دفتر به و سیاق دانی سحر اهل حساب برآمده و در بعضی خطوط مترومت حال که  
 پیدا کرده در بدو حال با فراز القی در ساخته بعد از تماشای بند لویه اعتماد و الدوله با قوه نویسی  
 شاه عباس با فاضله ناله و خیره اندوز نامش کنش و زان بعد به اعلی پایه وزارت  
 شاه سلمان صفویه رسید منبتش علی بطاهر و حیدر آن در حدیثی شتهر بین الملک  
 چون صوفیه به دروغ حبش محبر راه یافت ترک از آن خدمت کرده باقی عمر مبارک عریض



وعبادت الله سبحانه و تعالی و خدمت مولا و کعبه و ده ارباب تنگنا گزینان و بفرغ الما و جواهرها  
 این رفقه از این پیشرو و آثاران است که بخواب نامه دارش کوه از خدمت است عباس باغبی  
 بر لکاشته رفقه نواب و حلیقه دوستی و اتحاد - شرمینت پس نهال کتبا و دوداد حق  
 حکمه امیلد و اتفاق - و سر جوشن معانی مودت و وثاق - ایمنه گریه مکتوب علی علی  
 اعلی حضرت باقیه در ساعتی مسعود و زمانه محمود که شاه کاجور را پیراهن نموده در بر و  
 امان ماده حصول و حصول در غلوه فیض و حصول اندان و در کشته دالقه نشانی و در بر طرا  
 شیرین و محفل خلعت کمال را بر گین کرد اند و کیفیت یافته رسیده رسیدن آن پیشتر  
 دیمیم و کله حواله مالک مکران و دوستان هوا و ماه انتعاش را در بالدر سینه  
 از آن افزاید از مکتوبت در دستداران رفته که فیض صحبت یاران بود مکتوبان را -  
 آنچه از تقابل و در زمان و کورنش احوال و اوضاع هندوستان و مرکز جریف گردان  
 زبان رز خامیج اللسان شده بود در اساطیر هایلون جلوه عیان نموده خام  
 والد لعنای خالق ارض و سما و دوستی دوستان صادق الولد ملکن در تیره مشرب  
 توکل را بخار بود کلفت نگذاشت که چون الهی طلوع صبح پر نور از شهباز بجو یا جا  
 و در گندگ ابرائی میبکه اندوه از چهره مهر عالم افزون اختیار افتاد حصول امان از کوی  
 اقبال مصون از اخلاص طالع و الدمع با در زیر بل بقول یونور محمد که حبیب بنده کعبه  
 بوم زاد آن خامه فرساید دلالت از نکته خورشیدش بمایه فقه او دگر من تو کعبه صوبه  
 قوم کالیت اگر چه در منزلت آن باید بزرگد که مثل مکانی از بخشش براس معن را عین  
 رز دست باید و مانند قایم میر تمیز روزگار نیستی همان کوادر افزاید - مکرر و قرآن بخشش  
 درست و در منزلت نویسی قدر در تمام که داشت از خدمت الله جواهر علی خال جوشن اند

بر سر طالع کار در بلده مرید محکم عدالت سرشته جایز بر سر مدینه بر سر دوق بر سر مدینه  
 اوزر یای عزیز به بدین آینه که آن خاتم بر دارالکشف و کشف ازین سر زبانه  
 بر درشته بر این کاشته عدالت این قوم لطافت نمود از آن وزیر ملک کشف از این است که  
 بدو بسته در رسید قلم لقمه جادو رقم رقم خسته رفته شمع جلوه پرد از انجم و فاق و کسوف از  
 جبین خلق است رقم بدین قلم عطف بر قلم صیغه خورم توام موه قلم در خط کلمه نور  
 اتفاق انشعق شده بود رسید در ادراش که هر یای به چون قلم هم تن زبان کردی  
 دست همید شکا کار جو ستایه بان آویز دست میدید و کوشش شوار از وقت شتو  
 هم میرسد در صورت میانگاری در سیرت کداز به در محفل سخنوران هر کس  
 جالک و در بر نکه سخنان طریقه است باک از متع حفا کار به جو لیان بر سر کعبه  
 و در مع که سر بر لقمه سرشته اگر سرش تر اشند همچنان مونس و رفیق است در  
 سینه اش نکافند همچنان شفق و شفق را در دست بر جاده فرط اسب و دست  
 راست من گدازند و عاید به است بر مصلحت به کاغذ مصفا بقصد کوی و جود  
 برجسته ما قلم قدرت قادر مطلق زبانه صیغه ایجا و نکون است قلم ان شریف  
 دیوان اقبال پر و احوال خواهی است امید داران زبانش دال و لواله یاد الله  
 استیم بدش را چه بود سکه بهادر است قوم کالیت کینه و خیر از خباب  
 رکن بود را چه بود دولت سکه بهادر در دیر جنگ خلف خباب انتظام همک متا الله  
 مها را چه کلیان سکه بهادر در نور جنگ بن خباب متا همک مها را چه کتاب را چه در  
 مسعود جنگ اگر چه خودش نشو نما یافته شهر عظیم آباد است اما اصل نوم زاد خباب  
 پدر بزرگوارش را چه باک حنی بهادر شهر لکنو دوزار و میانه نخل دارد و از انصاف



است همین یوز طهر الدین محمد باب شاه غازی برتشت شنبه چهارم بقیده سنه ۱۲۷۰  
مسیزده در ارک کابل یا عهد وجود نهاده در تربت و چهار سالگیم صمد الدوله  
نه صد و سی و هفت در در اخلدفت اگره جلوس فرماست و گشت و عالم را  
بداد و دشتن خواست لب و پنج سال سلطنت برانند و بیشتر از مملکت بین را  
مصرف در آورد و کونا کون مخترعات از خود یادگار گذاشت و در فن ریاضی بسیار بود  
و پیوسته بار بار حکمت و محبت و خلش می نمود و اکثر فکر و شعار هم خست و خالی  
مطلع از آن مجاهد است ۹ این نه سر است که در باغ سر افراخته است شمع  
سر است که پروانه او فراخته است: او لب و فدا دل از شیت بام مسجد نفهم با مع  
نه صد و شصت و یک خیمه دولت صاحب ملک جاوید افراخت و در میان مدون  
این قواریان ماهون طالع فلک اقتدار است که به کاشته رفقه بعد از ادوار و طیفه و عواد  
اخلدص که شیوه جبهه خاص اصحاب اختصاص است با وجود فلت مندی و اکثر شنبه  
خود را دره مثال در نظر هر چه حتمت و اجل حضرت ظل اله که مظهر اکالی و صا  
کمال است نموده آید اگر جبر خود را از جمله خدام با اختتام نظام نهاده اما سر از  
ر بقیه محبت و اخلدص در ده قلب چون رصاص میبست معنی ساخته و در سوز و جوش  
موفور است آن حضرت که موجب حصول حصول انواع کرامات است که شید و در خط  
از توجه وجه شریف شید لطف و حشید تا آنکه از مرد و در درون و از کرد و شمع  
لوفلمون و از کون از مواد اعظم مندی به تمکنا به قلم سید سید که که شیت از سیر  
انچه که گشت نه صد و یک و یک روجه و شیت تا کنون که محابد بالی بالی قابل از شیت  
جمال منظر عظمی و اجل در طبران است امید از حضرت رحمان است که بعد از دریا دو

مدقات که موجب برادر است متفاله و حال است سالیان قبل عرض شد  
 معروض می نمود است و التیالی ایضاً بالمشیت هم مشتمل بر حایت از منیع مردان  
 اعجازی است که کوم بریز قلم طبعش غیرت علی باب السار تحالیه میس  
 رسم آن نور بخش کاشانه منظر از به مولود نور علی است مولد حمیده بنیادش  
 قصیده نظم فارسی را بدان دلور به همراه طاربتش داد که سخن بخانه نظاره است  
 ابواب خلد اشراج بر خک شایع میجان منتر تر بر یک از لب خامه جادو لکاشش بخیه  
 که نظم مودن را رنگ بر و شکسته و حار ریخته آن مولد دوست هم خلد از سحر  
 اعجاز مودی در ایام شباب بقول صحیح چنانکه افتد و دایه اکثر بود از هر خلد  
 گذشته و بیشتر بصحبت رنگین فرا جانش بر رفته الغرض از نفس بر تنها بود  
 گشته طاقی آلفا و روح پیش رفت و کشته خدمت افتاد از حضور حاکمان  
 مکلف آورده بخوش عیش کز ارم کاه بقصیده و کاه بوطیم آباد شریف داشت  
 اخرا در رسم کمر ارد و صد و شصت و دو لبوق زیارت سبب الدنراد الله  
 از وطن بر آمده بوطیم آباد جان محی تسلیم نمود و بلیل کلزار حبت پس عالی قدر  
 به اسروس داده تاج وفاتش یافتند این رفته متضمن بر پیشانی از آن حلف  
 در طلبان با پس است که مخلص بر نگاشته رفته مشاطه و کار از انشگر  
 بعد عایه آن سر آمد و کسنا اصلح الدشانه خامه اگر چون شانه هزار زبان مود  
 کند در تحریک اشتیاق و مذاق بخیر آورده باشد پس است از آن کشیدن و مود  
 تشریح حوید مطلب آخر کردیدن اوله شانه چند از تفاسیس نامه با خط منکیارید  
 موبور من الطاف و سر بر مبداه اخلق گردانید تقالیه شانه چه شانه

بنام

۱۳۲  
 حیدرآباد جو بر سرش گذر آئند نحدہ دندان نادر آمدہ و مقرر کہ تنہا لبوہان  
 امتحان تر آئید ہموار و درستی بخار آمدہ معالہ مطول لطف محبوبان را بہر ازمان  
 میان مے نماید و در حل و عقد بیچ در بیچ کامل خواباں چہ ہوشگاہینا کہ از ان مے آید عہد  
 محکم سدا را از لطف زنجیر ہوا بہ است و سر سر و سطرہ شیرازہ جمعیت کا کل  
 پریشان لہر رویان خوش رنگینہ است کہ ہم شادہ مکان معنواںش گفتن زیبا  
 و ہم شاد کل دل صد چاک خواند لطف بجا الہی تانیو افتاب از نار شاعر شادہ و  
 بقوم منور خودانہ ہم سائیدہ صہبایہ ترنن حصار و در کار است و تانتا بلبل  
 در سر بلبلایہ تنبلکار و در اینہ بر غدار غدار لیل و ہمار نمودار دل اعدا در دولت  
 شادہ چاک رسیدہ و در دشمنان حشمت مثال انہ خاک مالیدہ باد یا محمد  
 نام دشت مولد محبتہ نبی و شش ندام کلام شہر شد در زما یک شہرادہ دوہمین  
 محمد عظیم الشان ہمار دلولہ عہد رسیدہ یا محمد شرف شرف حضور شہرادہ  
 عالم شاہ گشتہ بخت خدمت قورخانہ امتیاز یافتہ بہشت اریٹل مورد عطا  
 سلطان شد و طالع سعادتش رو بہ رفہ ہناد و رفہ الشا طراز بہ حیدران با  
 نہشت بطور خادمہ فرمایان روزگار آن مغنیہ و سکنا ہم منتر مے لکانت  
 انت و ان سخن سنج کہ مسمیہ بدستور اللہ شاد است فقر از یار لیس لکنتا با  
 دیدیم ہموکتولہ منظر در نماید کہ دل را سرور بہ افزاید یادیدہ راتجی خشت آجگار  
 این جہاں گذران را پرورد نمود اصلہ معلوم گشت کہ یکدام سہ رخت کشت  
 ملک عہد گشت و کجا زیر خاکش نمودند این عزمند است متضمن مبارکباد  
 عید رمضان از ان خادمہ فرست کہ حسبہ مالیش خواہ سید غلام حسین

فدا خجست نگاشته رفته میسازد دین ایام مسنت انجام جلوه عید سعید در سر کجایه افروز  
 و اعلیٰ موجب کار ایله بنده تا تهنت پرگار گشته و جان ایاله و امان جهانیان نورش ایاله  
 و هر افروز نظارت تازه پذیرفته و دیده تا ازل دید روشن و سینه تا روزه داران کلان شود  
 خورشید جهان گرد بنوق گردین مکر و فرقی مبارک روان و ماه سرع اسیر شوق بیاوریم  
 در راه محفل همایون شتابان و روحانیان دلاده مبارکباد گذاریم و قدسیان سر  
 تهنت کار دیلمیت که در چنین جوشن بهار خور و نشاط کرم مبارکباد گذاریم  
 حساب و الا باشد و سرچله که در میان ادا نمودن تسلیمات فخری عیش و عشرت محفل  
 معصوم چون شرح کسرا بن بهار بکار نمی توان در آورد و لاجرم کلمات تسلیم بر سر گذاریم  
 بدین دوام دولت ابد مدت رطلب ان کر دین عین اوج الهی تا غید  
 رنگین بهار در روزگار باشد بمیان تهنت پر دایرها هر روز بنده تا دولت را  
 روز عید و هر شب پروردگار فضل و کرم را شکر باد و یکبار اسم عالم آن بخاکش  
 عارض سخن فرزا نور علیخان است حلف ارشد فرزا امان علی خان صاحب را در بره  
 مولد ارم محمودش خاک شهر لکنو را فم اوراق خدمت آن شمع بزم دوستان نماز  
 دارد چشم بدور نلگشته دارد رنگین تر از دامن و گلریزه دارد تشن تر از نغمه بلبل  
 حرف می در است که فلک بکاشش بود و صحبتش از مجمع یاران رنگین فواج ارمود  
 با فضل از استغوا و اجر که خاص فواج موفی طبعان برشته دل است از غلبه کلفیات  
 و گدشته آردانه قدم میریزد و با جبهه دوستان و محبت پرستان خود هزار خوش خلق  
 پیش می آید نظم لبردی نگارد و نشر ثریا تازی طازد ایزد لقا نهال حیات را  
 همه بهار دارد و بر سخن بجان عصر بقتش داد و آن موه لطافت محمود از آن



۵۶  
 رو کا هست که باین مجرا و لوق برنگاشته قوس خدمت غایب خیال بکین کلام محبت باکم جبر نام  
 درم شفاقت لذن من دل کوخته کو زیده حال و جنون مرورده و حشمت مقال بکتیا ریزش سر عالم  
 اشتیاق گرایه دیدار و سمان سمان سبتله خاطر تقوار صد میا زنده ها واضح دلخ باد و درگاه  
 اس کلفت قرین بدو یا خانه خود از تلخ تفریح دل غنا کس طرح و با جنت صبا خاتم فاصل آن  
 محبت بکتیا طوطی گریه معاف و غنچه در کف از در در آمد نه فاصد هر فرج غنچه دل صبا از سببا  
 کردید نازل ناله تنبشیم بر آن گلدهسته دارا که هم سودا محار بود بدست این همیشگی  
 در داد اگر غلط کند مردل و دیرده فراوان منت نهاد جغنی نامه سجده و شد  
 انامل ناخن موج صیقل تسم کمال غم اندر غم سبلا رتور که همه صفایین لطافت آموختن  
 بحیثیم این چشم راه در آمده دیده آرزو سدا هم رنگ گلستان ارم فرمود و بوجهر و  
 که از زبان حروفش نشندم و چه کلمات وفا و محبت که از رنگین شایخ بطور ش  
 بنجیدیم و بیاکتا خوشه مهر لب کن نه زگره مهر لب را حال نبکین بهنوبه هم  
 آن موجود طرکه کلام میر یوسف سب خلف الصدیق میر محمد شرف مولد ارم و دشت  
 فتنه علم خیز بلگرام خیا عالم علوم مخفی و نهی بوده صاحب داراد و آن مرحوم تربیت  
 بکلیت اند بهر تیر و در دل مطالو کتب تقییر و حدیث و تصوف کشته و گاه  
 به نظم سخن نیز در غنچه الشادان عدم امثال بحیثیم در آمده کمتر زده در درده خود خواند  
 قصار در عارضه سبتله شایسته صاحب شهر لکنوشتا فتنه ارا که افتاب حیات بهر ش  
 رو بس دلوار حیات شست و شوی طیار را بخا بود مند نیفا د آفر در سینه کله زو یکصد  
 ماه جاده انال و در چشمه راه کفان عدم گرفت لعش او را ار لکنو آورده در بلکرم محمود  
 بایش هر قد حیدر ز کوارش مدفون ساختند این قومه مهاجرت نمود از زان و ان کمال عبار

هست که بدو سینه بخیز لکاشش در آورده رفعم موانع انداخته سواراده و محبت مستی دل  
 غایت لم یزله مدرقه اش باد تا من محبت سپت جبارت خود غایت لغو صاحب  
 ازین دیار بگوشتن افتاده محبت این مباحثت خبر سبک تا لم یزف کما رسد از دست  
 بر نیاید و غیر از جودن این دو شتر حریست نمود حدیثه مرزبان می رسد ده که  
 بار از کف من و امن مقصود بر نیت یار ویر آمده از سپت نظر رود بر نیت و عده کرد  
 که دیگر نشوم رود جدا تا چه کردم که بموجب می نمود بر نیت محب از این حساب است که  
 کس نیست ندید سفر بر لطافت فواید حصر اختصار نموده و در دل بس و گوشت  
 را محبت حشوت خوب تبدیل نموده اگر سبب بصورت را بار نماید و بموجب المعنی را  
 سر زلف اعظم از این فرماید شاید که تدارک و تلافی آن توان کرد و الله فیاض شد  
 که از دیار رشتنا را بصوب مکه کج آوردن و ترک مصاحبت دستاں صادق  
 و در وقت این شینان ناموافی کردن سه برور کار و زمان که برور کار و خیر و ریخ باشد  
 بید و ستان بر مردن تو و سلام خاتمه اکنون که ریحان لکاشه مشکین رقم خامه  
 ایغنه بهار میر بر او اوست سحر آگس نامه که هر دو دین و بطور شش مکتب سبندین یف  
 مهوشن و در مکتب دمه معنی دو لکاش را ز بخیر است و هر جاد و کفر و خدش نه  
 سبکین حدیث شک لبان سخن شفیگان را تمکینش دل و از رشتنا و هر جریبه از  
 ذوق کشکان اندر مثر را به تن جال کش ترا در چشمه حیوان و هر شیرین التفات  
 دل بر شگفتا طر عسارت از فریادانه و از فک افرا بجان حشمت که بمطارد و بگشت  
 سوادش ز دوست لک و بکجا حرمها گردیده و هر حشمت زلف رضوان به بنم نگاهم  
 و الله

در جانب رنگ آنکه به خلد برین ندیده و کوشش کدم خواندن شیرین عبارت است نقیصه کوشش  
 شسته اشش لفسه دو حلاوتها برداشت چه رفته ای شیرین کار به دکان  
 پارسه قند تا القطاع کسر شسته عالم بر صفحه مرده تا کوشش نه لکاشت از دست محن  
 مینه غازه کس بر رخ تمنا در زده بداع دوزخ تاب صبا کباب و عریه مباح  
 کا محو به مر باد داده کسرها تا کمر در خون شسته برکت سناس شراب بدین کوشش  
 و جان افروز غولای زینب اقسام یافت و تمثال تمنا هم بچندین محنت شبانه روز  
 چهره بدین فروغ خاک بر یافت صد مرتبه جائی اندازد که ناله لبش که حضرت  
 قادر سخن آموز از اسمیکت ایم و لفسه حصه مار در زهر غاره شهرت پذیرفتی  
 این لکازین صحنه افکار خود ایم استعدا که ای باده نوار حلقه زبانی شعله  
 جل حلقه من عبرت سیاه نه رف خون تا شسته به حبه درگاه قدس است  
 مابل بنای تبار بسیار و دیده تا به سر شکر جوشش بدین دست دعا  
 که گستره انم که این شکر محو به لکازین عنوان واکه لصد خولفتای و جگر تالای  
 فرام آورده هم از خود هم از خامه جاد و طراز اعجاز رسم یاد کار به درین ستار که  
 دوروزه بهار کوشش ام در چشم مهر بی معنی شناسان مهر آینه قبولش داند  
 در دست فرمود که در هر رحمت بدین جاد و رسد و ساد و محبت و الله الجاد  
 این تازه جویده بلوغت مانا و بدید بقیامت هرگز زسخن نه کار دانه  
 از نادره خامه است لایست زلای اعتراف و ادعای فی رحمت دانست  
 رحم الراحین هم که این رنگین صحنه نثر متین بهر وجه زینب شیر زده تمام  
 یافت سعادت آنکه است که در شیدم سبدا مر جان فرقتی که انجمن سخن سحر

شمع است فروزان و دم تو دامن گلشنه او در لعل لبس با من محمدان حق زمرع و دهر  
 در دم اس بر غنا قطعه متعین پس انقضا مشق مکنانت نیز دغا لاله سال علی  
 بر خوراد قطع پنج خدا می سخن خبر نه گفته سخن که پیشش سخن طفل مکتب نشین  
 نه من در قفسه تیره باب کلامش به حال است از خورشید خوشه چمن  
 اگر زنده بودی قتل سخن رسیده بود بر در گیسو او جینه  
 قلم را درو مایه سحر کار به کلام طبعش می آید زنگنه  
 طبع خرم بهارش زمین سخن بود کل زمین نه آید کار از زمین نه آید  
 چو بخت این سخن دل نشین به جستم از عقل سال طراش  
 بگو شمع بکفتا چه نثرینیه تمام نه فالج لب و رسم نه درضا معظم

1865 A.D

*Riyazulafkar*  
No: 93